

شش مقاله

درباره‌ی شناخت و تاریخ

بهرنگ

مقالات‌های تاریخی و علمی صمد بهرنگی

آذر بایجان در جنبش مشروطه

احمد کسر وی می‌نویسد جنبش مشروطه را تهران آغازید
و تبریز آن را پاسداری کرد و به انجام رسانید .
هر چند آدمهای کج اندیشی هنوز هم معتقدند که مجاهدان
آذربایجان یک مشت او باش بودند و ستارخان ، آن انسان نیک
نفس و مبارز ، راهز نی بیش نبود و تنها بخاطر غارت و چپاول
می‌جنگید .

سخن کسر وی اغراق نیست . راست است که برقراری رژیم
مشروطه کاملاً به نفع توده مردم تمام نشد و حتی جنگاوران و
پیشهوران کارشان به خواری و سختی کشید (مثل ستارخان) ، اما
در هر صورت ، جانبازیها و مردانگیهای مجاهدان پاکدل آذربایجان
بود که محمد علی میرزا کشاخ را به زانودر آورد و دیگر توده‌های
مردم را برانگیخت و ثابت کرد که شرقیان هم شاینده زندگانی

آزاد می باشند . ۱

دو سید بزرگوار تهرانی (آقایان طباطبائی و بهبهانی) کار را شروع کردند ، مردم را شوراندند اما در راه بردن و به ثمر رساندن جنبش به میراوه افتادند . آنها به چند خط فرمان بی خاصیت مشروطه دلخوش کرده بودند . حتی آن زمان که محمد علی میرزا با خود کامگی حکم می راند و مجلس و نمایندگان را به هیچ می گرفت اینها با ساده لوحی و خوش بینی زیانباری که داشتند خیال می کردند باز هم می توان کار را با نشستن و حرف زدن و موظفه کردن و جوش و خروش پیش برد .

آنها از این اصل مسلم غافل بودند که برای پیروزی کامل بر دشمن خونریز باید چون خود او مسلح شد و از خون ریختن باکی نداشت .

رهبران تهران می توانستند آزادی خواهان را به خریدن تفنگ و افرار جنگ وا دارند ، از شهرهای دیگر تفنگچی داوطلب بخواهند و با دستی کاملا مسلح و نیروی آماده به مقابله برخیزند . آنها حتی می توانستند محمد علی میرزا را به نام سوگند - شکنی از پادشاهی بردارند و نقشه های محیلانه اش را نقش برآب

(۱) روزنامه تایمز چاپ لندن دو سه روز پس از بمباران مجلس پس از نکوهش های بسیار می نویسد : « این نمونه ای به دست داد از آن که شرقیان شاینده زندگانی آزاد نمی باشند . »
تاریخ مشروطه - کسری

گتند چنانکه همین کار را پس از چند دوزی انجمن تبریز کرد .
دہران تهران به هیچ یک از این راهها اتفاق نکردند .
آنها می خواستند کار را با ستمیدگی و نمایش مظلومیت ملت و
بر انگیختن حس ترحم و انساندوستی محمد علی میرزا و دیگر
سردمداران از پیش بیرون و نیازی به آمادگی نظامی و قیام مسلحانه
غصی دیدند ، و اگر روز بمباران مجلس آزادیخواهان تهران با وجود
شجاعت بسیاری که نشان دادند نتوانستند بیش از چند ساعتی جنگ
دا ادامه دهند ، علتش همین نداشتن آمادگی بود . ناکفته نماند
عدمای از همین مجاهدان عضو « انجمن آذربایجان » در تهران بودند .
اما در تبریز از همان روز گرفتن فرمان مشروطه تفنگچی
و مجاهد تربیت می شد ، به عبارت دیگر و روشن تر برای قیام
مسلحانه ، برای برآنداختن دشمنان داخلی و خارجی ، زمینه چینی
به عمل می آمد .

فعالیت اعضای انجمن ایالتی تبریز و مهمتر از آن طرح هایی
که اعضای انجمن سری « مر کز غبیبی » می ریختند و به دست انجمن
اجرا می کردند ، از چیز هایی بود که تبریز را برای مقابله با قشون
استبداد و ادame یک جنگ یا زده ماهه آماده کرده بود .

قطعه شعری که روز جمعه بیست و هشتم شهریور ۱۲۸۶ در
تبریز در مسجد مقصودیه هنگام بر چیدن ختم عباس آقا تبریزی
قاتل اتابک اعظم که به وسیله میرزا غفار ذفوی ، از مجاهدان قفقاز ،
خوانده شد ، روحیه و طرز فکر مجاهدان را به خوبی نشان می دهد .

مطلع این قطعه چنین است :

آی قارداشلار ، قان تؤکون تا جوشہ گلسين کاينات
ثابت او سون تا جهانه ييزده کي عزم و ثبات .
ترجمه فارسي : رفقا، خون بر يزيد تا کاينات به جوش آيد
و برجهانيان ثابت شود که ما صاحب چه عزم و ثباتی هستيم .

موقعيت

تبريز پس از تهران بزرگترین شهر ايران و ولیعهد نشین
بود ، به همين جهت با وجود فاصله زیاد همیشه با تهران در تماس
بود و از پيش آمد های تهران زودتر از جاهای دیگر آگاه می شد .
در نظر بگيريم که از تهران به تبريز دو سیم تلگراف کشیده شده .
بود ، يكی دولتی و دیگری مال کمپانی .

آگاهی از وضع تهران خود مایه بیداري مردم بود
نژديکی آذربایجان به خاک قفقاز و عثمانی و رفت آمد بی بعد مردم
این دو جا نیز در بیداري آذربایجانيان مؤثر بود . اصولاً تبريز
سرداره اروپا واقع شده بود .

سالانه گروه انبوهي از مردم از بازار گنان و دهستان و
کارگران و خیل بیکاران در جستجوی کار به قفقاز و عراق و ...
می رفتهند و در شهرهای مختلف به کارهای مختلف دست می زدند .
احوال مردم آذربایجان و گاهی ايران که در قفقاز ساکن
می شدند و به تجارت یا قاچاق میان دو کشور یا کارهای دیگر

می پرداختند ، در ادبیات آذربایجان روزگار به خوبی منعکس شده است .

برای نمونه داستان «اوستا زینال» را از جلیل محمد قلیزاده و نمایشنامه «سرگذشت مرد خسیس» را از امیرزا فتحعلی آخوندوف نام می بردیم .

اغلب شدت فقر و بیکاری بود که توده مردم از دهقان و شهری را به آن سو می کشاند .

هنوز هم پیرمردان آذربایجان فراموش نکرده اند که چگونه هر از گاهی با رسفر می بستند که بر وند کیسه ها را پر کنند و بر گردند . حتی زوار مشهد از راه قفقاز و بالای دریای خزر خود را به مشهد می رسانند و هم اذ آن راه بر می گشتند . البته انتخاب چنین راه دوری به سبب نا امنی راه های داخلی کشور و تعرض راهنمایان سر گردنه ها بود .

از این رهگذر نیز مقداری لفت روسی وارد زبان آذربایجان شده است . این رفت و آمد ها ناگزیر راه چیز های تازه و افکار نو را به داخل کشور باز می کرد و سبب بیداری مردم می شد . سفر استانبول نیز همین اثر را داشت .

آذربایجان همیشه به طریقه های گوناگون با استانبول در تماس بوده است . چنان که در دوره استبداد محمد علی میرزا او شدت جنگ های تبریز ادر استانبول انجمنی به نام سعادت دایر شد که بیشتر اعضا ایش از میان بازار گانان آذربایجان بودند و خود را نماینده

انجمن ایالتنی تبریز معرفی می کردند . همین انجمن بود که اخبار آذربایجان را به علمای نجف و کشورهای اروپایی و دیگر جاهای مندانه و برای مجاهدان کمک های مالی مؤثری جمع آوری می کرد .

بازرگانی

احمد کسری می نویسد که آذربایجانیان در بازرگانی و فرستادن کالا به کشورهای بیگانه از همه مردم ایران جلوتر می بودند و در بیشتر شهرهای همسایه رشتہ بازرگانی بیشتر در دست اینها بود .

همچنین در استانبول و برخی از شهرهای اروپا در بازرگانی دست گشاده داشتند . گاهی بازرگانان به نام شهری که با آنان در ارتباط و معامله بودند مشهور می شدند . مثلاً گفته می شد : « حاجی پاقر استانبولچی » . بعدها این القاب به صورت نام خانوادگی در آمد . امروزه خانواده هایی به نام های مسکوچی ، تهرانچی ، بندادچی ، استانبولچی و غیره وجود دارند .

این واقعیت نشانی از رشد و توسعه بورژوازی تجاری در آذربایجان بود . گاهی نیز بازرگانی برای حفظ جان و مال خود از دست عمال و فئودالهای وابسته در بار پسوند « اوف » به آخر اسم خود می آورد و بدین ترتیب خود را غیر مستقیم تحت حمایت دولت روس تزاری که نفوذ همه جانبیات در ایران داشت ، قرار می داد . از این میان می توان « فتح الله اوف » را نام برد .

بازرگانان از یک سو مال می‌اندوختند و آن سوی دیگران
جهان و پیشرفت‌های نقاط دیگر خبرهایی بهارستان می‌آوردند.
اگرچه بیکارها و آزمندان بسیاری هم در این میان بودند.
«ذینال» قهرمان داستان جلیل محمد قلیزاده بنای بیکاره
و به شدت خرافاتی و متعصبی است که فقط بلد است و راجی‌کند و
بد «ارمنی‌های کافر» را بگوید.

صفحه‌های مجلهٔ معروف «ملانصرالدین» پراست از منتهت
شیخ‌ها و حاجی‌های طمعکار و ریاکار ایرانی مقیم قفقاز.
 فقط مردم بیدار دل و بازگانان آزادیخواه بودند که در
بیداری مردم مؤثر افتادند و در کشاکش انقلاب ضد فوادی از بذل
جان و مال درین نکردند.

لازم به گفتن نیست که در اینجا باید به مفهومی که بورژوازی
از آزادی و عدالت و امنیت و غیره دارد توجه کرد.

فرهنگ

اولین دبستان ایران در تبریز به وسیلهٔ حسن رشدیه پا گرفت
و بعد به وسیلهٔ هم او در تهران. از روزنامه‌های رسمی که بگذریم
و تبریز خود در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا روزنامه رسمی
داشت - نخستین روزنامهٔ غیر رسمی «آخر» بود که کسانی از تبریز یان
آن را در استانبول می‌نوشته‌اند. بعد که در خود شهرها روزنامه در
آمده، تبریز پس از تهران اولین شهر بود که روزنامه بیرون
می‌داده.

بعلاوه تأثیر مجله معروف ملانصرالدین و روزنامه‌های نظری
آن را که به زبان خود مردم نوشته می‌شد و نسخه‌هایش دست به دست میان
توده مردم می‌گشت نباید دست کم گرفت. هنوز پیر مردان تبریز
اشعاری از همان مجله را از حفظ دارند.
همه این عوامل و نیز تأسیس اولین چاپخانه ایران در
تبریز در زمان عباس میرزا خود مایه بیداری مردم و آمادگی آنها
برای مقابله با محمد علی میرزا می‌شده است.

مذهب

کشاکش‌های مذهبی در آذربایجان خیلی شدید بود.
دانستان سنی و شیعه از آنجا که آذربایجان میدان جنگ شاه اسماعیل
شیعی و سلطان سليم سنی بوده، در اینجا کینه‌های فراوانی پرورد
و خونهای بسیاری ریخته است.
از نقطه نظر تاریخی بی‌هیچ تردیدی این دشمنی مذهبی
با قیمانده سیاستهای خاص و متناسب دستگاههای رعیتی دسته‌ها و
دولتهای مختلف در ایران و خارج از ایران است.

اما در دوره مشروطه خواهی که توده مردم معمولاً دنبال
ریشه‌های تاریخی سنت‌ها و آداب و بقایای فرهنگی نیست، فریفتة
تبليغات دستگاه استبدادی می‌شد و به حساب دشمن دین به روی
همومن آزادیخواه خود دست بلند می‌کرد و چه بسا که خوشن را
می‌ریخت بدون آنکه ملتقت شود که همه مردم از تمام فرقه‌های مذهبی

یکسان استثمار می‌شوند و دشمن مشترکی دارند .
گذشته از دشمنی میان شیعی و سنه ، گرفتاریهای دیگر هم
بنام شیخی و متشرع و کریمخانی در میان بود که خود مایه جدایی
مردم می‌شد و آنها را از کارهای مملکتی غافل می‌کرد و کار نهضت
رالیگ میکرد چنان که در زمان استبداد محمد علی میرزا و جنگهای
تبریز یک گرفتاری انجمان ایالتی این بود که آتش نزاع دستههای
 مختلف مذهبی را در شهرهای دور و برخاموش کند .

ناگفته نمایند که در دوره جنگهای یازده ماهه تبریز تمام
فرقه‌های مذهبی دوش به جنگ پرداختند و با هم بر سریک
سفره نشستند و در تشییع جنازه شهدای یکدیگر با میل و رغبت شرکت
کردند . این در نتیجه کوششهای انجمان ایالتی و مرکز غیبی بود
که در دد مشترک مردم را آشکار و آنها را رهبری میکردند .

وضع مردم

توده‌های مردم و دعفانان آذربایجان هم مثل دیگر نقاط
ایران زیر فشار و تجاوز انبارداران و فئودالها و حکام و محتکرین
به سختی روزگار می‌گذرانند .

مردم شهر نشین و بازارگانان و بازاریان هم از وضع موحد
و تسلط روزافزون امپریالیزم اروپایی بر دستگاه حکومتی و مملکت
هیچ دلخوشی نداشتند . امپریالیزم اروپایی هر روز امتیازات اقتصادی
 فوق العاده‌ای (مثل امتیاز انحصار توتون و تنباکو و گمرکات) به دست

می آورد و هر روز بیشتر از روز پیش جری ترمی شد و دست و بال
بورژوازی تازه رشد و توسعه یافته ملی رامی گرفت.

محمد علی میرزا و لیعهد

مردم آذربایجان با آن آمادگی برای بیداری ، در زیر فشار
گرفتاریهای بی شمار نمی توانستند تکانی بخورند و همچنان می زیستند
تا زمان مظفر الدین شاه که پسرش محمد علی میرزا را ولیعهد کرد
و کارهای آذربایجان را به او سپرد .

از یک سوت مگری و بد خوبی او و انسوی دیگر برخی پیشامدها
خواه ناخواه مردم را بذبان آورد و آتش به باروت انقلاب نزد .
از پیشامدها که خود معلول علت های دیگری بوده (وضع
معیشت و روابط ظالمانه اقتصادی) در اینجا سخن نمی گوییم . همین قدر
باید دانست که بعضی از حوادث مثلاً کشته شدن میرزا آقا خان کرمانی ،
خبربرالدوله و شیخ احمد روحی در تبریز و جنگ ارمنی و مسلمان
در قفقاز و غیره باعث گرد آمدن و هم فکری مردم شد .

مثلاً در جنگ ارمنی و مسلمان آنجه بیش از همه روی
مردم اثر گذاشت و سر زبانها افتاد ، این بود که در آن واقعه چند
هزار تن ایرانی بی گناه از بازار گنان و کارگران کشته شدند و
دولت ایران هیچ پروا ننمود و به روی خود نیاورد .
این امر شدت بی اعتنایی و بیکارگی دولت قاجاری را خوب نشان
داد بخصوص که در همان موقع دولت انگلیس به عنوان خونبهای یک

میسیونر انگلیسی که در راه ارومی - تبریز کشته شده بود ، پنجاه هزار تومان از دولت ایران پول گرفت .
فردم با مقایسه این دو وضع خشمناک‌تر شدند و از دولت قاجاری پاک دست می‌شستند .

رفتار بد محمد علی میرزا در تبریز از یک سو انگیزه‌ای برای مردم آذربایجان بود و از سوی دیگر آنگاه که خود او شاه شد ، آذربایجانیان برخلاف مجاهدان و رهبران تهران فریفته قول و فعل ریاکارانه او نشند و تا تو انشتند جلو فساد کاریها را گرفتند .
باید دانست که محمد علی میرزا از همان ولیعهدی صدر رصد آلت دست دولت تزاری روس بود و شاپشاں معلم روسی او ، او را چون عروسک خیمه شب بازی در دست می‌چرخاند .

بدکاری و بد رفتاری و سختگیری محمد علی میرزا بدانجا رسیده بود که مثلا از حاجی میرمناف پول گرفت و پسر شانزده ساله او را سرتیپ کرد و به قول مجله ملانصرالدین تا وقتی محمد علی میرزا در تبریز بود بچه‌های زیبارو نمی‌توانستند قدم به کوچه بگذارند و در عوض چند سالی که در تبریز بود ، کوهها و سنگهای ایران را به جای نان به خورد تبریزیان داد که دیگر چیزی برای دولت انگلیس باقی نماند ! (ملانصرالدین - سال دوم - شماره پنجم)
تاریخ نگاران مشروطه می‌نویسند که فشار و جلوگیری در تبریز بیشتر از تهران بود و رفتار محمد علی میرزا بدتر از عین‌الدوله در تهران بود .

محمد علی میرزا با این فساد کاریها به شدت جلو زبان مردم را می گرفت که کسی گله و شکایتی نکند . مأموران درآپور - تجهیانی میان مردم می فرستاد تا او را از هر گونه بدگویی درباره اش آگاه کنند . ترس چنان در دلها جا گرفته بود که مردم حتی در خانه های خود نیز از گفتگو خودداری می کردند .

ولیعهد با این همه ظلم و فساد کاری سخت تظاهر به دینداری می کرد . روز عاشورای محرم تکیه برپا می کرد و شب عاشورا پا بر هنر به کوچه ها می افتداد و چنان که رسم مردم تبریز است در چهل و یک مسجد شمع روشن می کرد و مرتب کتابهای دینی و دعا به چاپ می رساند .

مثلا در محرم همان سال که نهضت مشروطه برخاست حاج شیخ محمد حسین نامی نسخه تازه ای از «ذیارت عاشورا» پیدا کرده بود . ولیعهد با شتاب آن را در چاپخانه خصوصیش چاپ و میان مردم پخش کرد .

انجمن ایالتی و مرگ غیبی چه بود ؟

آنگاه که بست نشینان شاه عبدالعظیم و آزادیخواهان دیگر شهرها مظفر الدین شاه را مجبور کردند که «مشروطه اعطای کند و مجلس باز کند» ، انجمن ایالتی تبریز هم پا گرفت .

هدف از تشکیل انجمن نخست فقط برگزیدن نماینده گان مجلس شورا بود اما پس از انجام دادن این کار انجمن پراکنده نشد

و خواهیم دید که به کمک انجمن سری « مرکز غیبی » به چه کارهایی
برخاست و چگونه جنبش مشروطه را پادشاهی کرد و راه برد، اگر
چه احتمالاً گاهی هم دچار لغزش شده باشد .

اما مرکز غیبی خود چه بود ؟

دکتر نریمان نریمانوف آزادیخواه و سوسیالیست و
نویسنده اجتماعی - سیاسی بسیار معروف آذربایجان شمالی در دوره
مشروطه خواهی ایران و سالهای پیش از انقلاب بلشویکی روسیه
بود .

بدون شک می توان او را از خدمتگزاران آزاد اندیش ملل
شرق نامید. وی حوادث دوره مشروطیت را به دقت بررسی می کرد
و در مقاله های سیاسی و اجتماعی خود به آزادیخواهان ایران راه
صحیح را نشان می دادو آنها را دل و جرئت می بخشید . از مقاله های
او « گفتگو با یک ایرانی » و « قانون اساسی و مشروطیت ایران »
رامی توان نام برد .

در انتایی که دولت تزاری روس برای خفه کردن انقلاب
کمک های همه جانبه ای به استبداد قاجاری می کرد ، در مواردی
قفقاز از طرف حزب سوسیال دمکرات ، کمیته های کمک به انقلاب
ایران تشکیل شد .

نریمان نریمانوف که سرپرست کمیته کمک تفلیس بود ، برای
ستار خان و باقر خان اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی و
دیگر چیزهای ضروری را می فرستاد ، بعد نیز در سال ۱۹۰۶ میلادی

با همکاری مستقیم نریمان، تشکیلات سوسيال دموکرات «اجتماعيون عاميون» در باکو به وجود آمد که ایرانیان مقیم قفقاز در آن عضویت داشتند.

(ماهنشمه آذربایجان - چاپ باکو - شماره ۱۹۶۸)

چندی بعد حاجی علی دوافروش، علی مسیو و دیگران، مر امنامه «اجتماعيون عاميون» را به فارسی ترجمه کردند و با همکاری مستقیم حیدر عموماوغلو عضو «اجتماعيون عاميون» دسته مجاهدان را در تبریز پدید آوردند و خود انجمن سری به نام «مر کز غیبی» برپا کردند که رشتہ رهبری دسته را در دست داشته باشد. حیدر عموماوغلو با نریمانوف ارتباط مستقیم داشت و گزارش فعالیت‌های نهان و آشکار خود را برای او می‌فرستاد.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که مجاهدان از کدام چشم‌آب می‌خوردند و نیز بی پایگی اظهار نظرهای مفترضانه اشخاصی که مجاهدان را مشتی او باش می‌نامند، محقق می‌گردد. بد نیست در همین فصل مختصری از شرح زندگی قهرمان آزادی، حیدر عموماوغلو، را بیاوریم.

حیدر عموماوغلو

«تبریزدن من نده امانت گئتدی

او بومبی حیدرخان تهیه‌ائتدی»

حیدرخان عموماوغلو چراغ برقی (مهندس تاروردی یوف)

اجداداً اهل سلاماس بود. وی تحصیلات ابتدایی را در گمری (از

شهرهای ارمنستان) و تحقیقات متوسطه و عالی را در تفلیس و باکو تمام کرد . در سال ۱۳۱۹ - ۲۰ ه . ق . در باد کوبه به سمت مهندسی برق کار می کرد . از پانزده شانزده سالگی داخل مبارزات سیاسی شد واز ۱۹۰۰ میلادی (۱۲۷۷ شمسی) (بانریمانوف شروع به همکاری کرد و عضو «اجتماعیون عامیون » شد . بعد به دستور همین تشکیلات «اجتماعیون عامیون » تبریز را به ریاست علی مسیو تشکیل داد .

کارخانه برق صحن حضرت رضا را در زمان مظفر الدین شاه ، او نصب و دایر کرد . حیدرعمواوغلو در مدت اقامت خود در مشهد شروع به تبلیغات کرد و با استفاده از موضوع نان مردم را برضد حاکم وقت سوراند و مردم عزل او را خواستند .

حیدرعمواوغلو خیلی کوشید که شعبه اجتماعیون عامیون را در مشهد تأسیس کند ولی به علی موفق نشد .

حیدرعمواوغلو به تهران آمد و به کارهای مختلف و تبلیغات دامنه دار در میان طبقات مختلف دست زد تا موضوع تحصین در سفارت انگلیس پیش آمد (۱۲۸۵ شمسی) . حیدرعمواوغلو در این موقع سرپرست سیم کشان مدرسه سپهسالار بود . حیدرعمواوغلو با تحصین تماس نزدیک و دائم برقرار کرده بود و از خارج به کمک چند نفر ذیگر آنها را به درخواست مشروطه تشویق می کرد .

به کمک حیدرعمواوغلو در تهران چند رقم عملیات خنثی ناک مسلحانه طرح و اجرا شد که مستبدان و سردداران را به ترس

انداخت . از آن جمله است بمب انداختن در خانه یکی از وزیران وقت و بمب انداختن در خانه علاءالدوله که حیدرعمواوغلو شخصاً و به تنها یی این را انجام داد ، قتل اتابک اعظم بهوسیله عباس آقا تبریزی و بمب انداختن بر کالسکه محمدعلیشاه درسه راه اکباتان . حیدرعمواوغلو غالباً تحت نظر بود . بارها ذنданی شد ، بارها متواری شد و دوباره با لباس مبدل به ایران برگشت و فعالیت خود را از سر گرفت .

یک بار پس از گرفتاری خود را مأمور خارجه معرفی کرد و به فرانسه * صحبت کرد و بدین ترتیب مأموران دولتی را گول زد و آزاد شد . پس از این آزادی که به تبریز آمد ، باستادخان همکاری نزدیک داشت .

از عملیات و طرح های بر جسته حیدرعمواوغلو در جریان جنگ های تبریز سه فقره زیر معروفیت پیدا کرد :

- ۱ - برای شجاع نظام مرندی بعضی به صورت تحفه ای نادر و لایق فرستاد که سبب قتل او و پسرش شد .
- ۲ - زیر زین اسبی مواد منفجره گذاشت و به میان دشمنان رها کرد و از دشمنان که برای تصاحب اسب بی صاحب سرو دست می شکستند ، بیست سی نفر را کشت .
- ۳ - در جریان محاصره تبریز شجاع الدوله بالای تپه ای

* حیدرعمواوغلو به پنج زبان آشنایی کامل داشت .

نرسیده به « سردری » می ایستاد و فرمان می داد . حیدر عمو او غلو نقشه کشید و در همان محل زیر خاک مقدار نیادی مواد منفجره گذاشته شد که صبح سبب قتل شجاعالدوله شود . رو باهی فلکزده شبانه به داد شجاعالدوله رسید و کار به نتیجه مطلوب نرسید . یکی دیگر از کارهای جالب حیدر عمو او غلو حل مسأله نان درخوی بود . محتکران و انبادرداران مردم را در گرسنگی و زحمت نگاه می داشتند و حاضر نمی شدند گندم خود را بفروشند . حیدر عمو او غلو با کاردانی و جانفشنایی در مدت کوتاهی (ده روزه) مشکل نان را در خوی به خوبی حل کرد و پوزه محتکران و دشمنان خلق را به خاک مالید و مردم به قدردانی از قهرمان ذمتكش خود به نامش شعر گفتند و سرزبانها انداختند :

عمو او غلو گلدی خویا
خویلولارا قرار قویا
یتیملرین قارنی دویا
یاشاسین گؤزل عمو او غلو !

*

عمو او غلو مینیب فایتونا
تومار وئریب یوز آتینا
چئرک یئنیب یوز آلتینا
یاشاسین گؤزل عمو او غلو !

*

راستا بازار لار راستاسی
 گلیبر مجاهد دسته‌سی
 عمود او غلو دور سر کرد هسی
 یاشاسین گوژل عمود او غلو !

*

باققال - بازار چیراق قویدو
 کاسیب با خدی قارنی دویدو
 هر بیرایشه قانون قویدو
 یاشاسین گوژل عمود او غلو !

ترجمه فارسی :

عمود او غلو به خوی آمد و برای خویی‌ها قرار و مدار گذاشت
 تا شکم یتیمان همه سیر شود ، زنده باد عمود او غلوی خوب ! □
 عمود او غلو سوار در شگه شده و اسپیش را تیمار داده ، نان به یوز آلتین
 (دو شاهی) تنزل کرده ، زنده باد عمود او غلوی خوب ! □ اینجا
 راسته بازار است ، دستهٔ مجاهدان می‌آیند ، سر کرده‌شان حیدر
 عمود او غلوست ، زنده باد عمود او غلوی خوب ! □ بقال و بازار چرا غ
 گذاشت (ارزان کرد) ، فقیر به یک نظر شکمش سیر شد ، او بدھر
 کار قانونی گذاشت ، زنده باد عمود او غلوی خوب ! □

پس از فتح تهران (۱۲۸۸ شمسی) عده‌ای از آزادیخواهان که حیدر عمادوغلو نیز جزو آنها بود، با تلاش‌های پیکری فرقه دموکرات ایران را تشکیل دادند. اذ این تاریخ به بعد حیدر عمادوغلو مرتب برای مأموریت‌های مخفی به شهرهای مختلف (مشهد، اصفهان، قم و ایل بختیاری) رفته است.

بعد از قتل سید عبدالله بهبهانی (۱۲۸۹ شمسی) حزب اعتدال شهرت داد که بهبهانی را دموکرات‌ها کشته‌اند و بنا بر این حیدر عمادوغلو با عده دیگری دستگیر شد اما پس از چهل روز که هیچگونه مدرکی به دست نیاورده‌است آزاد شد اما تحت تعقیب تروریست‌های حزب اعتدال قرار گرفت و دو بار از گلوله آنها جان به سلامت برداشت.

بعد از این واقعه بود که به مأموریتی هفت هشت ماهه به میان ایل بختیاری رفت و در بازگشت مخفی خود در خانه آفای « محمود محمود » پنهان شد چندی بعد از طرف یفرم خان پیغام رسید که مقامات دولتی (البته دولت تازه مشروطه ؟ !) از جایگاه او آگاه شده‌اند و بهتر است از ایران خارج شود. حیدر عمادوغلو ناچار با لباس مبدل از ایران خارج شد.

از این تاریخ تا انقلاب شوری حیدر عمادوغلو در خارج از ایران به فعالیت‌های مختلفی دست ندو با اشخاص اندیشمند بسیاری نشست و برخاست کرد تا این که توانست به روسیه شوری بروند و همانجا به فعالیت‌های خود ادامه دهد. در نخستین کنگره بین‌الملل

سوم به عنوان نماینده ایران شرکت کرد.

در ۱۹۱۹ میلادی میرزا کوچک خان، سردار جنگل، در گیلان قیام کرد. حیدرعمواوغلو کاملاناظر جریان بود و بالاخره به صلاح دید رهبران درجه اول شوروى که حیدرعمواوغلو با آنها نشست و برخاست داشت، رهبری حزب عدالت انزلی (اجتماعیون عامیون) به عهده او و دوستانش گذاشته شد.

در همین موقع‌ها کلنل محمد تقی خان در خراسان قیام کرده بود و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان. حیدرعمواوغلو در صدد ارتیاط مستقیم با این سه قیام که می‌توان گفت دنباله انقلاب ناتمام مشروطه بود، پرآمد. متاسفانه نمایندگان حیدرعمواوغلو وقتی به خراسان و آذربایجان رسیدند که کلنل و خیابانی را قادره بندان از پای درآورده بودند و آتش قیام خاموش شده بود.

حیدرعمواوغلو مخفیانه با چند نفر دیگر به گیلان آمد تا دست کم دسته‌های مختلف قیام جنگل را یکپارچه کند و از نزدیک با میرزا کوچک خان مذاکره کند. حیدرعمواوغلو در این مأموریت به دست عناصر ارتیاعی و احیاناً فریب خودده شهود شد.

عارف‌شاعر مشهور، حیدرعمواوغلو را چکیده انقلاب نامیده.

ستارخان، بازوی نیرومند انقلاب مشروطه، همیشه‌می گفته

است: « حرف همان است که حیدرخان بگوید . »

فعالیت‌های انجمن ایالتی و مرکز غیبی

در پایان سال ۱۲۸۵ و آغاز ۱۲۸۶ پیش از بیاران مجلس (دوم تیرماه ۱۲۸۷) آزادیخواهان تهران و تبریز با دو روش کاملاً متقابل مبارزه می‌کردند. مبارزان تهران، از جمله دو سید بزرگوار، با خوشبینی چشم بدرباریان داشتند که خواسته‌ای ملت را اجراء کنند و مملکت را از فلاکت نجات دهند، این دو سید می‌خواستند همه چیز را بازبان خوش و اندرز های عاقلانه درست کنند و بهجنگ و خونریزی نیازی نمی‌دیدند. چنان‌که تجریبه‌های تاریخی قدیم و معاصر در دنیا نشان می‌دهد، چنین روش مسالمت جویانه‌ای تاکنون هیچ ملت‌زنجدیده‌ای را از قید استعمار و استثمار رهایی نداده است. بدون داشتن کینه و یا تنها با مشت خالی گره کرده، نمی‌توان بر دشمن درنده‌ای که به انواع سلاح و حیله‌مجهز است، غلبه کرد.

اما در تبریز در همان روزها به دستور انجمن ایالتی که تجریبه فوق الذکر را انگار نیک دریافت که بود و به کار می‌بست، روزهای جمعه بازارهاسته می‌شد و مردم در مساجدها گردی آمدند و سخنگویان بالای منبر می‌رفتند و با آنها سخن می‌گفتند و شعرهایی شورانگیز به دو زبان فارسی و ترکی قرائت می‌شد. « واعظان مشرفه » که روز بدروز شماره‌شان بیشتر می‌شد، سخن از قانون و برابری و هم‌دستی می‌راندند، مردم را بگرفتن تفنگ و آموختن تیر اندازی و فنون جنگ تشویق می‌کردند. مردم بیرون از آجی کوئرپوسو (پل

تلخه رود) که آن موقع دشت و بیابان بود ، دسته دسته و پیاده و سواره جمع می شدند . سوارگان به اسب سواری و پیادگان به تیر اندازی می پرداختند . گذشته از بزرگها برای بجهات هم تفنگ چوبی ساخته بودند که آنها هم برای خودشان جنگ و تیر اندازی بیاموزند .

بعدها کار صورت بهتری یافت . در هر کویی دسته ای به آموزگاری یکی از سر کردگان فوجها به مشق و تمرین پرداختند . پیرو جوان صف می کشیدند و به آواز « یک دو » پا به زمین می کوییدند . ملایان و سیدان با عمامه و رخت بلند تفنگ به دوش انداخته و همپای دیگران مشق می کردند .

این آمادگیهای جنگی فقط در تبریز و بعدها در رشت به عمل می آمد . در تهران ، در مجلس شورا ، این کارها را بی ارزش جلوه می دادند و آشکارا مرکز غیبی را مسخره می کردند . حتی خود نمایندگان آذربایجان و دو سید تهرانی روی خوش نشان نمی دادند در تبریز هزاران مجاهد مسلح و از جان گذشته تربیت شد که پول و مزدی نمی گرفتند و اسلحه و فشنگ را هم خود می خریدند . انجمن فقط بعدها از پول های جمع شده فشنگ می خرید .

آذربایجان و محمد علی میرزا یکدیگر را خوب شناخته بودند . از همین رو بود که وی بعد از به شاهی رسیدن ، بزرگترین دشمن خود را آذربایجان می شمرد و تمام قوای خود را برای برانداختن تشکیلات آنجا به کار می برد و برای نابود ساختن کادر

رهبری و هستهٔ مرکزی نهضت تلاش می‌کرد. وی توطئهٔ می‌چید، آدمهای معلوم‌الحالی را سروقت تبریز می‌فرستاد، ایلها و مخصوصاً شاهسونها را می‌شوراند و به غارت و چپاول شهرها و روستاهای آذربایجان وا می‌داشت، عثمانیها را به دشمنی بر می‌انگیخت، قشون می‌فرستاد و بالاخره راه را برای ورود روسهای تزاری به آذربایجان و تبریز و کشتار و اعدامهای بی‌رحمانه آنها هموار می‌کرد. بیان مختصر جنایت‌هایی که روز عاشورای ۱۳۳۰ ه. ق در تبریز به دست سالدارها صورت گرفت، مو بر تن سیخ می‌کند.

تبریز هیچگاه فریفتهٔ ظاهر آشتی جوی محمد علی میرزا نشد و همواره با او از در مخالفت درآمد، حتی در مورد قرمنهایی که می‌خواست از دول بیگانه بگیرد. کار بدانجا رسید که در خرداد ۱۲۸۶ آنگاه که دشمنی محمد علی میرزا با مشروطه‌آفتابی شد و مجلس شورای ملی بی‌اعتباری و آلت دست بودن خود را ثابت کرد، انجمن ایالتی به نمایندگان خود در تهران تلگراف کرد که اگر آنجا کاری پیش نمی‌رود، بباید در اینجا دست بهم داده و به چاره دردها بکوشیم. بعدهم کار انجمن بالا گرفت و از مجلس خواستند که محمد علی میرزا را از کار بر کنار کنند و بعد هم خود این کار را کردند.

محمد علی میرزا در تمام خلافکاریهایش انجمن ایالتی را سنگ راه خود می‌دید، حتی پس از بمباران مجلس که انجمن ایالتی خود را جانشین آن اعلام کرد و رشته کارها را در دست گرفت، موقعیکه

محمد علی میرزا خواست خود سرانه از دولتهای بیگانه پول قرض کنید، انجمن ایالتی به جای مجلس به تمام کشورهای دنیا اعلام کرد که استقرار محمد علی میرزا «نظر برای نکه باعث اضمحلال ملتی خواهد شد که در راه اخذ حقوق انسانیه خود جان سپاری می کند، ملت ایران هم به هیچوجه خود را ذمہدار این استقرار نخواهد دانست. »

اثر و نتیجه مبارزه های چهار ماهه نخست تبریز (از تیرماه ۱۲۸۷ تا آخر مهر) این شد که آزادی خواهان شهرهای دیگر ایران که بعد از بمباران مجلس خاموش شده بودند، تکانی خوردند و به همکاری با آذربایجان پرداختند و همین تکان و همکاری بود که پس از سیزده ماه که از بمباران مجلس می گذشت، به فتح تهران و فرار محمد علی میرزا انجامید.

آقای امیر خیزی در کتاب خود می نویسد آن روز که در تبریز بر سر خانه های مردم بیرق سفید می زدند و آنها را به پناه دوسيه تزاری می خواندند، اگر ستار خان به کوچه ها نمی آمد و بیرقهای سفید را یکی یکی بر نمی داشت، جنبش مشروطه در همان لحظه خفه می شد. چرا که فقط در محله کوچکی از تبریز جنبش باقی مانده بود و آن هم در حال خفه شدن.

شرح اثرات و کارهای انجمن ایالتی در این مختص نمی گنجد. همین قدر بگوییم که غیر از کارهایی که برای پیش بردن نهضت در سراسر ایران می کرد، در خود تبریز و آذربایجان هم دست

به اصلاحات دامنه داریزد . از جمله نخستین شهر بانی ایران را در تبریز بنیاد نهاد . انجمن چنان قدری و محبوبیتی یافت که حتی برای آذربایجان والی انتخاب کرد (اجلال الملک را می‌گوییم) و دیگر منتظر دستور مجلس شورا نمی‌شد، چنان‌که هنوز قانونی برای عدلیه تصویب نشده بود که انجمن پیشگام شد و بی‌اجازه والی وقت استیناف «دادگاه دوم» تشکیل داد .

انجمن برای سر و سامان دادن به کار شهرهای دیگر آذربایجان کسانی را روانه می‌کرد و در تمام نقاط مختلف انجمن راه می‌انداخت و جنبش را جان می‌دمید .

انجمن روزنامه مخصوص هم چاپ و نشر می‌کرد .

نتیجه همه‌این جانفشارهای این شد که از روزی که محمدعلی میرزا مجلس را به توب بست و آزادی خواهان تهران را در سه‌چهار ساعت پراکنده کرد (زیرا آمادگی نداشتند) تبریز بنای جنگ را گذاشت و یازده ماه مردانه ایستادگی کرد و در این یازده ماه قربانی‌ایی داد و سختی‌هایی کشید که با گفتن تمام نمی‌شود .
مثلًا وقتی که تمام راهها بسته بود و شهر در محاصره ، مجاهدان ینجه می‌خوردند و جنگ می‌کردند . ضرب المثل مشهور تر کی از همان روزها باقی مانده : یونجا یئیب مژرو طه آلمیشیق ! (ینجه خوردیم و مژرو طه گرفتیم !) .

جنگجویی در بادلویی با کچون ستارخان ، فرمانده این جنگها بود . جنگهایی که در شرایط سختی می‌گذشت . غیر از دو محله

بزدگ تبریز که در دست دولتیان بود و با مشروطه‌جی‌ها دشمنی می‌کرد، از چهار سو قشون بر سر مجاهدان ریخته بود:

- ۱ - سپاه قره‌داغ زیر فرمان رحیم‌خان.
- ۲ - سپاه مرند زیر فرمان شجاع نظام.
- ۳ - سپاه ماکو زیر فرمان عزت‌الله خان.
- ۴ - سپاه عین‌الدوله که قسمتی را از تهران آوردۀ بود و قسمتی از اسکو و سردری و آن طرفها جمع کرده بود.

کار شکنی دشمنان داخلی را هم نباید فراموش کرد که سفارت روس تزاری و جمعی از ملایان انباردار و مالک (مثلًا میرهاشم دوه‌چی، امام جمعه و حاجی میرزا حسن مجتبه) و قادره کشان و «لوپن»‌های شهری بودند. مثلًا یکی از همین قادره کشان در کشاکش دعوا آب شهر را قطع کرد.

در همین جنگها بود که محمدعلی میرزا به رحیم‌خان نوشت: هر چه زودتر مخالفین دولت را سرکوبی کرده زیادتر مورد مرحمت ملوکانه ما خواهید بود. شرط و شروط مصالحت یعنی چه؟ رعیت باید در مقابل احکام دولت تسليم محض باشد. مشورت با جنرال کونسول روس بنما و تحصن را به هیچ مشمار.

مطالعه کتاب «بنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت» نوشته غلامحسین ساعدی و همچنین داستان بلند «توب» اثر همین نویسنده، برای فهم اوضاع آذربایجان و احوال مردم آن روزگار بسیار مفید است.

حرف آخر

کار آذربایجان به خصوص تبریز دو نهضت مشروطه خواهی به صورت نیروی محركه تودها بود در وقت سنتی گرفتن ، و هدایت نهضت به راه راست و مبارزه با آنگاه که احتمال از راه به در شدن و گمراهی می رفت . درینگ که نتوانست وظیفه خود را تا آخر دنبال کند و در نیمه راه ابتکار عملیات از دست تبریز بهادر رفت و عمارت ایالتی باخاک یکسان شد .

مشروطه دوباره برقرار شد اما وضع توده های مردم فرقی نکرد . گرد آزادی ستارخان در تهران در دوران حکومت مشروطه ! به دست همانهایی که سنگ آزادی خواهی و مشروطه به سینه می زدند گلوله خورد و خانه نشین شد و بعد حیدر عماد غلو اجباراً جلای وطن کرد . چرا که امثال این آزادگان سد راه اشراف بورژوا فئودال بودند که میوه درخت مشروطه را چیدند بی آنکه در کشت و پرورش آن دستی داشته باشند .

در این کشاکش «فئودالیسم و بورژوازی باهم آشتبانی کردند» و کلام چنانکه پیش از این ، پس معن که ماند . . . آزادگان و زمینداران از میدان به درشدند و به «گمنامان» تاریخ پیوستند و فرست طلبان و طاووس صفتان ماندند و شدند رجال صدر مشروطیت و دانشمندان پر قدر و قیمت ! ..

سخنی درباره درس تاریخ

درد دل با دانشآموز

برسر آنیم که گر زدست برآید ، تو و ما سر درد دل باز
کنیم ، و بگوییم و بشنویم ، باشد که از این رهگذر اگر هم مشکلی
ازمان حل نشود ، دستکم خودمان را بشناسیم و مدرسه هامان را و
فرهنگمان را و مشکلاتمان را و شاید هم این را که چه باید کرد .

می بینیم که هر روز قداده تازه‌ای به روی دانش آموزان
کشیده می شود که اینها سواد ندارند ، لیاقت و رود بدانشگاه ندارند ،
حوصله درس خواندن ندارند ، فقط در طلب کارنامه قبولی هستند که
پشت میزی را در اداره‌ای اشغال کنند ، بیکاره هایی بیش نیستند
و هیچ هنری و کاری بلد نیستند و از این حرفها .

آنوقت مثلا برای چاره سازی می آیند امتحانات را سخت
عی گیرند (بعد روش خواهیم کرد که در حقیقت گوشت نیاورده کوخته

می خواهند)، روس نمره دادن و ممکن کردن را تغییر میدهند، بر شماره
مردودان هر ساله می افزایند، سر راه دانشگاه هفت خوان رستم
می گسترنده زاره زار جوانان را پشت در دانشگاه سرگردان می کنند
و به گز کردن خیابانها و می دارند و این همه نیروی انسانی
هر زاپ می شود.

تقصیر از کیست؟ آیا راستی راستی دانش آموزان استعداد
福德ارند و نمی خواهند چیزی یاد بگیرند؟ آیا برنامه درس طوری
هست که جوانان را به طرف خود جذب کند و خواه ناخواه آنها را
به کشش و کوشش وا دارد؟ یا برعکس است و دانش آموزان را از
هر چه درس و مدرسه است بیزار می کند و فقط مشتی محفوظات پوچ
و کهنه عرضه میدارد؟ آیا معلم خوب و درست و حسابی داریم؟ و
اگر داریم آیا سازمان دیپرستانها و اداره ها طوری هست که ایشان را
به چیزی بگیرند و میدان فعالیت برایشان باز باشد؟ یا برعکس
است و بند و بستها و رفیق بازیها تبعیضهای روح آزار و گندم نمایند
چندتا معلم درست و حسابی راهم مأیوس و مغلوب از میدان درمی برد
و کوچکترین امکان کار و کوشش برایشان نمی گذارد؟

نقض کار در کجاست؟

تقصیر از کیست؟

بر سر آنیم که گرددست برآید، این همه را حلاجی کنیم.
تو که دانش آموزی و فقط یک روی سکه رامی بینی و نویسنده
ما که معلم است و تقریباً هر دو روی آن را می بینند.

اگر بتوانیم پرسشهای بالا را پاسخ گوییم و رگ و ریشه مشکلات را عیان کنیم کار بزرگی کردہ ایم و آنوقت پس از تشخیص بیماری ، می توان داروی مناسب آنرا زودنم برداشت ، اگرچه دارویی که میاب باشد و به دست آوردنش صد بار مشکلت از شیرمرغ و جان آدمیزاد .

از این رو سخن مالاجرم درباره شاگرد و معلم خواهد بود و آنچه مر بوط به این دو می شود از هر باب . پند و موضعهای در کار نخواهد بود . «برنامه شادی و امید» راه نخواهیم انداخت . معلم اخلاق هم نخواهیم بود . مثل یک ناظر عاقل و متفکر همه حیز را تماشا خواهیم کرد و خواهیم شناخت . پس تو ای دانش آموز عزیز ! حالی قلم بر گیر و آنچه می آزادت علوم مساکن . از درس و معلم و مدرسه و ناظم و تفریح مدرسه و بیرون و سرگرمیهایی که داری یا می خواهی داشته باشی و نمره و امتحان و هر چه در دل داری .

نقرس ، اینجا دیگر کلاس و مدرسه نیست که آقای ناظم ترکه ای در دست در کمین شو باشد که حتی لب به خنده ای نگشایی که مبادا نمرة «اخلاق» ترا صفر بدهد .

دانش آموز ، با توانی .

همین حالا قلم بر گیر و احوال باز نما تا دست به کاری زده باشی که بیکار نمی توان نشستن . منتظر نامه هایت هستیم . والسلام .

* * *

آقای م . ن . دانش آموز دبیرستان ضمن نامه پر مهری نوشته است : من نمی دانم فایده درس تاریخ چیست . حفظ کردن وقایع زندگی فلان پادشاه و بهمان سردار و آن همه تاریخ تولد و مرگ چه گرهی از کار ما خواهد گشود ؟

پیش از پاسخ دادن به آقای م . ن . دو چیز باید روش نشود : اول اینکه خیلی چیزها هستند که وقتی پایشان به دیار ما می رسد ، دگر گون می شوند و اصالت و وظیفة خود را از دست می نهند . چنانکه سینما و تئاتر در دیار ماتنها جنبه تفنن و سرگرمی وقت گذرانی دارد . حالا چرا این طور می شود ، خود بحث جدا گانه ای است . مواد درسی دبیرستان هاهم از این دگر گونی محفوظ نمانده اند . در دبیرستان های ماتنها ادای « کاردستی » را درمی آورند ، محض اینکه گفته نشود دبیرستان ها فقط ذهن را از محفوظات پر می کنند و عملا هم کاری جز این ندارند . بدبینسان از تاریخ و دیگر مواد درسی فقط صورت ظاهر و تصویر مسخره ای باقی مانده . باید دانست که درس تاریخ نه آن است که آقای م . ن . تصورش دادارد . در جای خود بحش به میان خواهد آمد .

دوم اینکه هر کاری و اقدامی یک هدف دارد و یک وسیله یا ابزار . هدف چیزی است که ما در طلب آنیم و می خواهیم به آن برسیم . وسیله یا ابزار چیزی است که ما را کمک می کند تا به هدف برسیم و بی آن کاری از پیش نمی رویم .

انسانهای اولیه می‌خواستند شکم خود را سیر کنند (هدف) و با سنگهای تراشیده و چماق (وسیله و ابزار) به شکار می‌پرداختند. صاحب یک کارخانه می‌خواهد هر چه بیشتر سود ببرد (هدف) پس ماشینهای با تولید بیشتر نصب می‌کند. برساعات کار کارگرها می‌افزاید، مزد کارگرها را پایین می‌آورد و به جستجوی بازار فروش می‌پردازد (وسیله و ابزار)، مثالهای متعددی می‌شود آورده. یک مثال هم از خودمان بیاوریم: هدف تحصیلات چهارساله ابتدایی دبستان از طرف وزارت آموزش و پرورش چنین بیان شده: «هدف تعلیم و تربیت در این دوره عبارت است از پرورش کامل و متعادل قوای بدنی، ذهنی، عاطفی و اجتماعی به طوری که طفل از هر طبقه‌ای که باشد فرد مفید و سعادتمد برای خود و جامعه بار آید.» (مقدمه «برنامه تحصیلات چهارسال اول ابتدائی») ابزار کار در اینجا عبارت است از مواد مختلف درسی و معلم و هر آنچه به کار این دو مربوط می‌شود.

این داداشته باشید^۱، باز به همینجا برمی‌گردیم. هدف و وسیله باید مناسب کامل داشته باشند. مثلاً اگر می‌خواهیم پشت بام برویم (هدف) نمی‌توان قندان را وسیله قرارداد، ابزار مناسب این هدف نرdban است. در زمستان برای گرم شدن (هدف) پخاری و کرسی (ابزار مناسب) لازم است. تاریخ هر گز نشان نداده است که کسی با پند و موعظه و دعا و نذر و نیاز گرم بشود. امروز عصر فضاست، می‌خواهند به ستارگان راه پیدا کنند؛

هدف سخت دست نیافتنی می‌نماید . اما اگر بتوان ابزار مناسب آن را ساخت می‌شود گفت که تقریباً هدف در دسترس قرار می‌گیرد . یعنی پیدا کردن ابزار مناسب تقریباً همان رسیدن به هدف است . باز گرددیم به مدرسه و درس و مشق .

اکنون این سؤال پیش روی ماست که آیا مدرسه‌ها برای رسیدن به هدف خود وسیله‌لازم و مناسب را دارند ؟ آیا راستی راستی مدرسه‌ها حس می‌کنند که باید هدف و ابزار مشخص و مناسب هر طبقه و قابل اطمینان داشته باشند ؟ روشتر و محدودتر صحبت کنیم . آیا میدیران دستانها و دیرستانها خود را یمان دارند که به هدف معینی برسند ؟ اسولا هر گز دیده شده است که چنین فکر‌هایی به مغز آنها برسد ؟ باز اینها را داشته باشیم تا بر گردیم .

ابزار و وسیله به خودی خود مفید یا زیان آور نیست . ابزار به خودی خود چیزی نامر بوط و مستغل از سود و زیان است ، اما هنگامی که « مالک و صاحب و به کار اندازند » پیدا می‌کند و به کار می‌افتد ، سودمند یا زیان آور می‌شود و با محیط دور و برخود بستگی پیدا می‌کند ، پس برای مانع است مهتر این است که در احوال صاحب ابزار « طالعه کنیم و بیینیم چه کسی ابزار را به کار می‌اندازد و به چه فیتی . آیا برای ففع شخصی و سود جویی (هدف) فلان چیز را وسیله و ابزار یی کند یا راستی راستی هدف عالی را دنبال می‌کند ؟

مثال می‌ذشم :

یک کارد (ابزار) تا وقتی در گنجه است و کسی به آن دست نزد چیز بی سود و زیانی است اما وقتی بچه خردسالی آنرا به دست می گیرد که بازی کند ، ابزار زیان آور می شود و با جان و سلامت کودک بستگی پیدا می کند . حالا اگر همین کارد را مادر بچه به دست بگیرد که مثلاً سبب نمیانی پوست بگیرد و غذا پیزد ابزار مفیدی می شود و با زندگی افراد خانه بستگی پیدا می کند .

مثال دیگر :

شکافتن اتم به خودی خود سود و زیانی عاید بشر نمی کند . اما هنگامی که دولت امریکا در جنگ بین المللی دوم بمب اتمی را وسیله قرار داد و مردم همین وشیما را کشتار کرد اتم بلاعی خانمان سوز به حساب آمد . حالا اگر از همین نیروی اتم مثلاً در تولید برق و معالجه امراض استفاده شود نعمتی بی نقطیر نامیده خواهد شد .

مثال دیگر :

جنگ و جهاد و آدمکشی به خودی خود و تا وقتی که کسی یا گروهی یا مملکتی آنرا ابزار نیل به خواستهای خود نکرده است چیز بیبط و بی تفاوتی است . سرمایه داران بزرگ آلمانی و آتش افزایان جنگ های هیتلری آنرا وسیله رسیدن به هدفهای ضد انسانی و استثماری خود قراردادند و جنگ تنفر همه را برانگیخت ، اما با بک خرم دین و ستارخان (در ایران) ، آبراهام لینکلن (در امریکا) قدیم) و پیغمبر اسلام (در عربستان) و دیگران و دیگران در دورها و نزدیکه اجنبگ و جهاد را برای حفظ خوشبختی انسانها وسیله کردند

و تمایل همه را به جنگ بر انگیختند و جنگ ضامن خوشبختی و آزادی میلیونها انسان شد.

مثالهای فراوان دیگری از همین شهر تبریز می‌توان آورد.

از این کفشهای ماشینی و کتابهای تهوع آور ورنگین نامه‌های هفتگی عوام فریب بگیر تا سینماهای بی‌حساب و کتاب و فیلمهای مزخرفی که نمایش می‌دهند. هر کدام اینها ابزاری است در دست شخصی یا اشخاصی و حتماً برای هدفی.

نتیجه می‌گیریم که مطالعه در احوال و نیت و هدف صاحب ابزار مهمتر از خود ابزار است. نباید نزد فریقته ظاهر عام المنفعه ابزار شد، باید دید چنین ابزاری به دست چه کسی و چرا به کار می‌افتد چون روشن کردیم که یک ابزار ممکن است بنا به قصد و نیت دارنده خود مفید یا مضر شود. حرف دیگر اینکه وسیله و ابزار نمی‌تواند ثابت و بی‌تفییر بماند. هر گاه شرایط محیط کار ابزار و پستگیهای آن تغییر کند، ابزارهای باید تغییر کند و گرنه درهمی شکند و دارنده اش از پا درمی‌آید. مثال بزنیم: مردی برای گذران زندگی (هدف) بر سر کوچه‌ای دکان بقالی (وسیله) بازمی‌کند. دو سالی درآمد خوبی دارد. بعد یکی دیگر می‌آید و در طرف دیگر کوچه دکان بقالی باز می‌کند. سال بعد سومی می‌آید و این کار را می‌کند. آیا فکر می‌کنید که بقال اولی باز هم درآمد سابق را خواهد داشت؟ مسلم است که جواب منفی است. بقال اولی مجبور است که یا شرایط سر کوچه را تغییر دهد (مثلًا کاری کند که دو نفر بعدی دکانشان

تخته شود و کوچه به حال خود برگرد) یا کاری دیگر (وسیله‌ای دیگر) برای گذران زندگی پیش‌کیرد.

درس و مدرسه و هدف وابزار آنها هم از این قاعده برکنار نیست. اکنون باید پرسید که آیا مسؤولان فرهنگ ما از این قاعده باخبر هستند و هرگز شده‌است که نتیجه کارشان را بررسی کنند و به فکر عوض کردن ابزار کار بیفتند و آنها را با زمان و مکان سازگاری دهند؟

با این مقدمات به آسانی می‌توان به پرسش آقای م. ن. در مورد فایده یازیان درس تاریخ جواب داد. به نظر من تاریخ یکی از ابزارهای کارآموزش و پرورش است و باید دید به دست چه کسی به کار می‌افتد و چه وقت ابزار مفیدی می‌تواند باشد.

گفتیم که دانستن نیت صاحب ابزار مهمتر از شناختن خود ابزار است. یک ابزار ممکن است در دست دوفرد (حتی در یک مکان و در یک زمان منتها با هدفهای مختلف) مضر یا مفید و انسانی یا غیر انسانی واقع شود. بعد به اینجا رسیدیم که درس تاریخ یکی از ابزارهای آموزش و پرورش است. حالا باید بینیم که این ابزار در دست کیست و ابزار چه هدفی است. این را هم بیفزاییم که همیشه هدف اظهار شده از طرف دارنده ابزار صادق نیست و ممکن است خود «هدف اظهار شده مشروع» ابزار رسیدن به هدف پست و غیر مشروع دیگری باشد. مثلاً یک رباخوار ممکن است صدبار قسم بخورد که قصدش خدمت به مردم مقر وض و نجات دادن آنها

از در شکستگی است . اما طرز کار و بی اصالتی عمل او همواره گویاست که فلاں ربا خوار قصدی جز مال اندوزی و پولپرستی ندارد . تنها برای اینکه آدم پست و پولپرستی نخواهد داشت ، اظهار می کند که هدفی انسانی و مشروع دارد .

ظاهرآ هدف درس تاریخ و علوم اجتماعی مثلا در دوره اول دبیرستان این است که «دانش آموز علاقمند به امور اجتماعی بارآید و مفهوم آزادی و قیود آن را بداند و با بیان مسئولیت در محیط دبیرستان و شرکت در فعالیتهای دسته جمعی ، فرد مفیدی برای جامعه باشد . دانش آموز باید توجه به این مطلب نماید که با هزاران پیوند با سایر افراد جامعه پیونددارد . » (نقل از « برنامه تحصیلات دوره اول متوسطه »)

نخست به محیط دبیرستان توجه می کنیم که تحقیق کنیم تاملوم شود که آیاتر کیب و سازمان دبیرستان و طرز کار و سطح دانش مسؤولان آن اصولاً چنین هدفی را تعقیب می کند یاد رپی هدف دیگری است و یاخود هدفی در کار نیست و هر که بده فکر خویش است ؟ بعد نتیجه ای را که از این تحقیق به دست می آید ، در بیرون از دبیرستان و جامعه تعمیم دهیم و آنوقت صداقت یا ظاهر سازی « هدف اظهار شده » برنامه های تحصیلی روشن می شود . در « هدف اظهار شده » بالا چند مفهوم پر ارج و عمیق گنجانده شده : دانستن مفهوم آزادی و قیود آن ، قبول مسئولیت ، شرکت در فعالیتهای دسته جمعی ، پیوستگی با افراد جامعه و ... بایک نظر به ترکیب و حاصل کار دبیرستانها معلوم

می شود که تعدادی شرایط «بیرونی و درونی»، دیبرستانهاروز به روز از آن «هدف اظهار شده» دور می کند، چنان که حاصل نهایی دیبرستانها تعداد زیادی دیپلم است که نه فرهنگ قابل ملاحظه ای داردند (دیپلمهای عزیز از این صراحت کلام صادقانه ما نباید برجسته) و نه چیزی از آن «هدف اظهار شده». سر در می آورند و نه کاری غیر از پشت میز نشستن یادگرفته اند (چند تا استثنای انگشت شمار را کنار می گذارم). بعد تعدادی از این دیپلمهای زور بیکاری و ناچاری می آیند به ترتیب آموزگار و دیبر و دیپس دیبرستان و دیپس فرهنگ می شوند و آنوقت معلوم است که رطب خودده منع رطب چون کند. و این سان یک مدار بسته تولید می شود. بدین معنی که آن کس که امر وزیر دست مسؤولان مسئولیت نشناس و بی هدف دیپلم بارمی آید، فردا خود جای مسؤولان سابق را می گیرد، البته مسئولیت نشناس تر و بی هدف تر از مردمی خود - تا او هم دیپلمهای مسئولیت نشناس تر و بی هدف تر و بی فرهنگتر از خود بار آورد و رها کند.

رفتار خشن و غلط آفای نظام دیبرستان از خود راضی و بی خبر از آموزش و پژوهش، ریخت و پاشها و بند و بستها و دسته بندیهایی که همه روزه جلو چشم دانش آموز در محیط دیبرستان صورت می گیرد، وضع اسف انگیز امتحانات و هیاهوی بسیار بر سر هیچ و پوچ در هر درس و امتحان و جلسه، بی اعتنایی دیبرستان به وضع داخلی و تربیت قبلی دانش آموزان، نبودن تفریحات و

سرگرمیهای لازم و مفید در خارج از مدارس، بیکارگیها و ولنگاریها و کوتاه فکریها و ابتدال و پستیهایی که از در و دیوار شهر می‌بارد و... همه عاملهایی هستند که دلیل‌های آن چنانی باشد آورند. با یک نظر به محتوی کتابهای درسی نیز می‌توان دریافت که «هدف اظهار شده» مغض خالی نبودن عریضه است. مثلاً بگیرید کتابهای قرائت فادرسی را که محتویشان فقط برای انباشتن ذهن است و دور نگهداشتمن اذهان از آنچه در دور و برعی گذرد، و فاصله انداختن میان دانش‌آموز و شاعران و نویسندهای زمان خود. یا بگیرید کتابهای جفرافیا را که هیچ جای پایی از آن همه تغییرات که در تقسیمات سیاسی کره زمین در این چند سال آخر روی داده، در آنها نمی‌باید. دانش‌آموزان و حتی دانشجویان از نقشه‌هایی استفاده می‌کنند که سالها پیش رسم شده و از آن تاریخ به بعد دهها کشور تازه استقلال یافته‌اند.

دوسنی می‌گفت که همین دو سه ماه پیش در دانشکده حقوق تهران در منابع درسی و کلاسی ما عراق هنوز مستعمره انگلستان معرفی می‌شد. این سر نوشته «هدف اظهار شده» در داخل دیروستان است. تو خود حدیث مفصل بخوان...

در صحبت از ماهیت و شایستگی معلمان تاریخ دوباره به اینجا برمی‌گردیم. حال جای آن است که بینیم «تاریخ» خود چیست و از چه صحبت می‌کند.

می‌دانیم که هر چه در عالم است متحرك و متغير است و چیز

ثابتی نمی‌توان نام برد . کره زمین می‌چرخد و همراه آن هرچه روی زمین است . بعلاوه ذرات تشکیل دهنده اجسام با سرعت فوق العاده پیوسته در حرکتند . بنا بر این هیچ چیز از نظر زمانی و مکانی همان نیست که یک لحظه پیش بود و یک لحظه بعد هم چیز دیگری خواهد بود . بدین ترتیب در عالم هر چیز گذشته و حال و آینده دارد . « آینده » نی وقفه « حال » می‌شود و « حال » جزو گذشته .

از طرف دیگر هر چه در عالم هست با چیز‌های دیگر رابطه‌های بسیار نزدیکی دارد ، از آنها اثر می‌پذیرد و در آنها تأثیر می‌کند .

مثال : یک الاغ و یک گیاه از اتمهای بی‌شمار ساخته شده‌اند و رابطه و شباهت بسیار نزدیکی دارند و در زندگی یکدیگر مؤثرند . گیاه مواد غذایی الاغ را تامین می‌کند و الاغ مواد غذایی گیاه را .

شاید بتوان گفت که : ما مجموعه تغییرها و تأثیر و تأثیر بستگی‌ها و روابط یک چیز با اشیا و محیط دور و برخود در زمانها و مکانهای مختلف را سر گذشت و تاریخ آن چیز می‌گوییم . بلاfacile باید افزود که مطالعه در احوال یک چیز یا پدیده یا شخص ، اگر همه جانبه نباشد نادرست و گمراه کننده خواهد بود . اصولا در احوال یک چیز دو گونه می‌شود مطالعه کرد :

۱ - به طور مجرد و ساکن و بی‌آنکه روابط آنرا با محیط در نظر بگیریم .

۲ - در حال حرکت و تغییر پذیری و با در نظر گرفتن روابط آن با محیط .
نگفته پیداست که فقط طرز دوم مطالعه‌ای علمی دقیق است و به نتایج درستی خواهد رسید .
دو مثال : ۱ - باران می‌بارد و خانه‌ای بر ساکنانش فرو می‌ریزد . می‌خواهیم بینیم چرا چنین می‌شود .
تحقیق به طریقه اول : بارندگی زیاد و غفلت ساکنان خانه از تعمیر آن باعث ویرانی و مرگ آنها شد .
تحقیق به طریقه دوم : مرد خانه را تعمیر نکرده بود .
چرا ؟ پول نداشت . چرا ؟ بیکار بود . چرا ؟ تا چند سال پیش در شکه رانی می‌کرد ، بعد تاکسی و اتوبوس باب روز شد و نان این بابا هم آجر شد و خودش خانه نشین . چرا کار دیگری پیش نگرفت ؟ مگر فرزندی نداشت ؟ چرا در جاهای دیگر بارندگی زیاد خانه‌ها را برس مردم خراب نمی‌کند ؟ چرا دیگران کمکش نکرند که تعمیر کند ؟ چرا به موقع تغییر مکان نداد ؟ چرا . . . چرا . . . و دهها چرای دیگر .

۲ - در تاریخ می‌خوانیم که انوشیروان مزدک و پیروانش را کشت . می‌خواهیم مطالعه کنیم که چرا چنین کرد .
مطالعه به طریقه اول : چون مزدک به دروغ خود را پیغمبر می‌نامید و می‌خواست مردم را گمراه کند . انوشیروان عادل‌همه‌شان را کشت .

مطالعه به طریقۀ دوم: اول اوضاع اجتماعی زمان انوشیروان و ساسانیان و وضع مردم و هیانه‌شان با حکومت وقت را بررسی می‌کنیم، بعد به کردار و گفتار و افکار و انگیزه مزدک و رابطه او با ملت‌می پردازیم و آنوقت نتیجه‌هی کیریم و قضاوت‌می‌کنیم. نتیجه‌ای که از چنین مطالعه‌ای به دست خواهد آمد، بنخلاف نتیجه اول خواهد شد. زیرا که مزدک را مردی نشان خواهد داد که انقلابی میهن پرستی بود و به ندای میلیونها مردم فقیر و زجر دیده عهد انوشیروان پاسخ می‌داد. درین که در دام تزویر انوشیروان گرفتار آمد و کشته شد و نامش را به دروغ پردازی و بی‌دینی و خیانت بن سر زبانها انداختند.

با چنین مطالعه‌ای در گذشته و حال یک چیز، یک پدیده و یک شخص حتی می‌توان آینده‌اش را هم پیش‌بینی کرد. مثلاً تخم مرغی را توی آب جوش می‌گذاریم. با در نظر گرفتن درجه حرارت آب و چراغ و شرایط تخم مرغ، می‌توان گفت که پس از مثلاً ده دقیقه سفت خواهد شد، یا فلان قدر آب با درجه حرارت فلان حتماً بعد از فلان ساعت خواهد جوشید.

اکنون با این مقدمات می‌توان گفت که مطالعه درست تاریخ یک قوم چگونه باید باشد. مثلاً برای نوشنی تاریخ ایران در عهد انوшیروان باید دید کار و بار مردم آن زمان چگونه بود، مالیات چه اندازه می‌پرداختند، چه فکر می‌کردند، طبقات مردم از چه قرار بود، دین و بزرگان دین چه اثری در زندگی مردم داشتند

و چیزهای دیگر.

متأسفانه مورخان ایران کتابهای خود را همیشه فرمایشی و مصلحتی نوشته‌اند و حقایق را وارونه نشان داده‌اند و به طریقۀ اول مطالعه کرده‌اند . مثلا شرح وقایع زندگی محمود غزنوی را با آب و تاب و جانبداری نوشته‌اند و اسمش را گذاشته‌اند تاریخ ایران در عهد محمود غزنوی .

فقط در این چند سال اخیر است که چند کتاب و مقاله تاریخی علمی و درست در باره گذشته ایران منتشر شده است که باید آنها را قدر نهاد و نویسنده‌گافشان را محترم شمرد . از آن جمله :

- ۱ - تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز در سه جلد بزرگ ، تأثیف مرتضی راوندی .
- ۲ - حسن صباح ، تأثیف کریم کشاورز .

- ۳ - مقاله‌های تاریخی نصرالله فلسفی در کتاب « چند مقاله تاریخی و ادبی » و جاهای دیگر .

- ۴ - چند تا از مقاله‌های تاریخی باستانی پاریزی در کتاب « خاتون هفت قلعه » بخصوص مقاله‌ای که در احوال « گئومات » و « مزدک » و دیگران است . و بعض کتابهای دیگر که فعلا یادم نیست .

« تاریخ » را به اختصار تجزیه و تحلیل کردیم و نشان دادیم هر چه در عالم است ، تاریخ (گذشته ، حال ، و آینده) دارد که پیوسته در تغییر پذیری و تحرک و ارتباط با محیط و اشیاء دیگر

است . بعد گفتیم که مطالعه تاریخی باید همه جانبه باشد و به این جارسیدیم که مورخان ایران در نوشنامه تاریخ ایران خیانت و کوتاهی کرده‌اند ...

حرفه‌ایی هم داشتیم درباره هدف درس تاریخ از نظر وزارت آموزش و پرورش و چگونگی آن در دیگرستانها .

وضع کتابهای تاریخ کلاسی چطور است ؟

بی تردید باید گفت که در تألیف آنها سخت سهل انگاری و مسامحه شده و مطالعه و تحقیق به طریق یک جانبه و نادرست و غیر علمی صورت گرفته است . برای نمونه سرگذشت « گئومات » را یک بار در کتابهای تاریخ کلاسی بخوانید و یک بارهم در کتاب « خاتون هفت قلعه » تا حساب کار دستتان بیاید .

آموزش تاریخ در کلاس چگونه است ؟

آیا معلمان تاریخ و قایع و مسائل تاریخی را به صورت دقیق و همه جانبه در کلاس مطرح می‌کنند و اصولاً از عهدۀ این کار بتوانند برآیند یا فقط به قرائت کتاب درسی قناعت می‌کنند و از دانش آموز می‌خواهند که محتویات کتاب را حفظ کند و طوطی وارد پس بدهد ؟ بیزاری آقای م . ن . از درس تاریخ خوب نشان می‌دهد که معلم تاریخش چه غلط تاریخ تدریس می‌کند . به جرئت بتوان گفت که اگر درس تاریخ به صورت صحیحش تدریس شود . رغبت دانش آموز را بر می‌انگیرد و

اگنون می‌پردازیم به وضع معلمان تاریخ و تدریس آن در دیبرستان . قبلاً این را بگوییم که اصولاً معلم خوب حکم کیمیا دارد (اعم از دیبر یا آموزگار) . از من نخواهید که چرا ایش را در اینجا بگوییم . در کتاب «کند و کاو در مسائل قریبی ایران» در این باره مفصل و تقریباً همه جانبه بحث شده است .

وسایل آموزش درس تاریخ می‌تواند چیزهایی از این قبیل باشد : کتاب ، فیلم ، عکس‌های تاریخی از آدمها و آثار گذشتگان ، اسلاید ، سخنرانیها ، گردشها و بازدیدهای علمی از موزه‌ها و آثار تاریخی و غیره . معلم در این میان وظيفة بزرگی دارد و کارش بسیار سخت است . اما اغلب معلمان تاریخ چنان از مرحله پررنده و چنان از تاریخ و دقایق تدریس آن بی‌خبرند که درس آنها عملاً چیزی جز مشتی تاریخ تولد و مرگ و جنگ و کشتار و فتح و شکست فلان سردار و بهمان پادشاه نیست و فقط بدروز این می‌خورد که چند ماهی ذهن دانش‌آموز را بیهوده بینیارد و بعداز امتحان آخر سال و گرفتن نمره قبولی فراموش شود و چه بهتر فراموش شود . و گرنه ، دانستن شماره مدادهان در باز هم مجدد غزنوی و ازبر کردن مو بهدوی خونریزیها و غارت‌های نادر شاه چه گرهی از کار دانش‌آموزان خواهد گشود ؟

در اینجا روی سخن با معلمان خوب تاریخ نیست که خوب را حاجت به گفتن نیست . در داینجاست که تاریخ را هم مانند ادبیات و آن یکنی درس‌ها سهل گرفته‌اند و خیال کرده‌اند هر باپای

هر دمبلی به اعتبار اینکه کاغذ پاره‌ای ازفلان داشکده به هر بامبول وحقه‌ای به چنگ آورده ، می‌تواند به تدریس آن پردازد . هر وقت هم که متخصص تاریخ ا پیدا نمی‌شود ، زود دست به‌دامن متخصصان دیگر رشته‌ها می‌زنند و می‌آورند ول می‌کنند توکلاس که برو تاریخ درس بگو . اگر این آدم کمی منصف باشد ممکن است بگویید : بابا ، من که از رشته تحصیلی خودم چیزی یاد نگرفتم ، چطورمی‌توانم بروم تاریخ بگویم ؟ آنوقت است که آقای ریس دیرستان یا آن کسی که معلم میان مدرسه‌ها قسمت می‌کند ، قاه قاه بخنددو بگویید : تاریخ همشد درس ؟ این که کاری ندارد . می‌رویمی‌نشیمنی پشت میز کلاس . می‌گویی یکی از بچه‌ها دو سه صفحه قرائت می‌کند ، عین درس ادبیات فارسی . جلسه بعد هم می‌پرسی و نمره می‌دهی . نپرسیدی هم که نپرسیدی .

همه چیز ما ، درست مثل این یکی ، فقط ظاهر سازی و محض تشریفات است . برای این است که جلو زبان و حرف مردم گرفته شود و ظاهراً جای ایرادی نماند . به نظر آنها همین قدر که کسی به نام دیر تاریخ سر کلاس حاضر شود که صدای دانش آموزان بلند نشود ، کافی است . هیچگونه دلسوزی درین نیست . به ندرت کسی را هوای این کارهای است .

به این حرفاها باید کیفیت غلط تدریس تاریخ در کلاس‌های تربیت معلم و دانشسرای عالی و استخدام معلم و نصب ریس فرهنگها و ریس دیرستانها و خیلی چیزهای دیگر را هم افزود که رکدام

در لجن مال شدن درس تاریخ مؤثر هستند . همچنین باید گفت که خیلی دیده شده است که یک معلم خوب دلسوز را یک آقای دیپس دیپرستان یا دیپس فرهنگ از خود راضی و ظاهر ساز و خود نما به خاطر بعضی علت تراشی های مسخره و ننگ آور از کار و کوشش بازداشت و ...

و تا وقتی ترکیب اداره های فرهنگ و دیپرستانهاد گرگون نشده چنان خواهد بود .

البته دانش آموز که فقط یک روی سکه را می بیند ، به ندرت می تواند ته و توی قضیه را در بیاورد و بداند که چطور شده است که خر مهره به جای گوهر نشته است .

در بررسی علل عقب ماندگی مدرسه ها و شاگردان عوامل زیب را هم باید در نظر گرفت : خارج از اندازه بودن تعداد دانش آموزان یک کلاس ، بی حوصلگی شاگرد و ترکیب و ریخت خاص دیپرستانها که شاگردان را به ضرر بی حوصلگی و بی هدفی و وانگاری سوق می دهد و عالی ترین درجه ترقی سواد و دانش و بیانش را اخذ نموده بیست می داند و لاغیر ، محدود بودن ساعات درس تاریخ و بی تأثیر کردن آن در معدل قبولی (دقت کنیم که نمره قبولی ۲۵٪ نمره است) .

اکنون می توان با اطمینان خاطر گفت که تنظیم کنندگان بر نامه درس تاریخ دیپرستانها فقط برای خالی بودن عربیه ، آن هدفهای دهن پر کن را برای درس تاریخ معین کرده اند . چرا که زمینه و ابزار رسیدن به آن « هدف های اظهار شده » را فراهم

ذکرده‌اند .

بنابراین برنامه ، هدف و تدریس درس تاریخ از روی حسن
نیت تهیه نشده است یا دستکم خیلی جاهایش لقاست و حکم شتر را
دارد که ازش پرسیدند : تو چرا گردنت کج است ؟ گفت : کجا بیم
راست است که گردنم باشد !

صاد . —

مهند آزادی آدینه
ازدیشت ۱۳۶۵

شناخت جهان

قدرت دانش بیشک عظیم است . انسان که مسلح به دانش باشد شکست ناپذیر است .

آیا دانش خود چیز قابل حصولی است ؟ اگر ما ندانیم که ایراد بگیرند که این دیگر چه سوالی است ؟ اگر ما ندانیم که در جهان چه روی می دهد ، دیگر نمی توانیم در آن کار و زندگی کنیم . در صورتی که علم بر چیزی قابل حصول نباشد ، نه تنها آثار شگفتی انگیز نوع انسانی از نوع قدرهای مسنوعی و موشكهای ماه پیما و غیره دور از دسترس خواهد بود ، بلکه انجام دادن کوچکترین و ساده‌ترین کارها نیز از عهده ما خارج می شود .

با این وجود در دنیا کسانی هستند که می گویند انسان نمی تواند عقیده درست و حسابی در باره جهان کسب کند ، بد عبارت دیگر ، ما نمی توانیم جهان را بشناسیم . بد نیست بدانیم که این

فکر از کجا پیدا می‌شود .

قدیمی‌ها می‌گفتند که دانش روشنایی است اما همه روش‌ایی را دوست ندارند . زیرا که «شاهدۀ جهان» ذرنتیجهٔ تابش روشنایی عقل انسانی بسیار «عنی» است که چیز‌های زیادی در آنجا بینیم ، چیز‌های زیادی در بارۀ آن بدانیم و خود را برای انجام دادن کارهای زیادی آماده کنیم . خواستاران دوام تاریکی از همین می‌ترسند . زیرا آنگاه که انسان خود را از تمام قبود اجتماعی ، سیاسی و دیگر قبودی که او را به برداشتگی می‌کشاند ، رها کند و آقای خود شود ، نخست از همه تفوق طلبی‌ها و برده وارد نیستن‌ها را از میان خواهد برداشت .

درست در همین جاست که «کلیسا» سدی می‌شود میان درخت دانش و انسان که دستش را به سوی آن دراز کرده است . «کلیسا» به صراحت می‌گوید که رسیدن به آستانۀ دانش واقعی برای مادرم عادی و گناهکار امکان ندارد . بازها پیش آمده است که موعظه کنند : دانش رمزی عظیم است و کلید آن در دست مردم عادی نیست .

پس «مردم عادی و گناهکار» چه باید بکنند ؟ «کلیسا» می‌گوید : عقل خود را پست و حقر بشمارند ، فقط باور کنند و دعا کنند . این جواب آنهاست . مرگ براندیشه و تعقل ! مرگ بردانش و روشنایی !

طرز تفکر کلیسایی و اسکولاستیک معنایی جزاین ندارد .

آنها می‌گویند شناخت واقعی دنیا ممکن نیست و دخالت در چنین کارهایی موصیت دارد . پشتیبان کلیسا در بیان این سخنان عده‌ای از فیلسوفان ایده آلیست هستند . ایده آلیستها براین عقیده هستند که جهان غیر قابل

شناخت است. این فیلسوفان را «آگنوستیک» (لاادری) می‌نامند. آگنوستیک کلمه یونانی است و دو جزء دارد: «آ» یعنی «هیچ» و «گنوسیس» یعنی دانش. فرد آگنوستیک عقیده دارد که: من نمی‌دانم که راستی راستی یک واقعیت خارجی در عالم موجود است یا نه که حواس من آن را منعکس کنند یا به تصور در آورند. من اظهار می‌کنم که راهی برای شناخت این امر وجود ندارد.

بر جسته‌ترین نمایندگان طرز تفکر آگنوستیک هیوم و کانت هستند. کانت معتقد بود که «انسان به معرفت ذوات نمی‌تواندست بیابد و باید به بحث در عوارض و حادثات اکتفا نماید». * وی می‌گفت که واقعیت اشیای دنیا بر ما نهان است، مثل اینکه در داخل صدف سربسته‌ای باشند. پس ما نمی‌توانیم به ماهیت توبی آنها پی ببریم فقط صورت ظاهر آنها را می‌توانیم معلوم کنیم. مثلاً انسان قادر نیست بداند که خورشید و دیگر ستارگان از چه موادی تشکیل یافته و منبع نور و انرژی آنها چیست. در حالی که می‌دانیم که علم خلاف این را ثابت کرده است.

(نگاه کنید به کتاب ساختمان خوزشید ترجمه فارسی).

آگنوستیک‌ها می‌گویند که ممکن است به وسیله اعضای حس (چشم و گوش . . .) با اشیا تماس می‌گیریم و اعضای حس ما را گول می‌زنند و خطأ می‌کنند.

* سیر حکمت در اروپا - جلد ۲.

مثلاً کر مدادی را توی آب فروکنیم ، آن را خمیده خواهیم دید در حالی که واقعیت غیر از این است . پس ما نمی توانیم آنچه را که اعضای حس بهمای گویند باور کنیم و واقعیت بدانیم . آیا راستی چنین است ؟

آدم که به حرف آگنوستیک‌ها گوش می کند شاید پیش خود بگوید که آدمی فقط عاجزانه بنشیند و به اشیای دور و برش خیره شود . اما انسان تنها تماشاجی طبیعت نیست . او موجودی خلاق و فعال است . با کار و کوشش و فعالیتهای علمی است که به قطعیت و واقعیت دریافتهای اعضای حس خود ایمان آورده است و می تواند به جوهر و کنه اشیا نفوذ کند و با مطالعه و تحقیق به عمق پدیده‌های طبیعی برسد . در مثال بالا کافی است که مداد را از آب درآورد و یقین کند که خمیده نیست .

چنان که معلوم شد این ، خود زندگی و عمل است که باید تصمیم بگیرد آیا می توان جهان را شناخت و به کنه آن پی برد یا نه ؟ از طریق کار و فعالیتهای پر شمر است که انسان به جوهر دنیا دور و بر خود راه پیدا می کند و آن را توضیح می کند .

پس شناخت دنیا و اشیا و پدیده‌های آن ممکن است و راهی جز جستجو و تجربه و مشاهده مداوم ندارد . به عبارت دیگر دانشی که انسان از طریق اعنای حس خود در نتیجه پژوهشها خستگی ناپذیرش اخدمی کند ، واقعیت است و می تواند بر آن اطمینان کند .

حال این سؤال پیش می‌آید که شناخت جهان ، طبیعت و اجتماع چه گرهی از کار انسان خواهد گشود ؟ و چه ضرورتی دارد که قوانین آنها را بدانیم ؟

* * *

می‌گوییم طبیعت کور و وحشی است . منظورم این است که هرچه و هر که برایش یکسان است . ملاحظه کسی و چیزی را نمی‌کند ، مثلاً لزلزله یا آتشفسان آدمهای فقیر و ثروتمند و راستکار و بدکار و با دین و بی دین را یکسان کشtar می‌کند . پدیده‌های طبیعی آداب و رسوم و اخلاقیات و شرع و عرف و تعلیم و تربیت نمی‌داند . طبیعت همیشه وحشی است . آتشفسان ، سیل و صاعقه و باد و باران امروزه همانقدر وحشی و خرابگر است که در دوران ما قبل تاریخ بود . اسلحه طبیعت وقتی خنثی می‌شود که شناخته شود .

خیال نکنیم که طبیعت هرج و مرج طلب است و پدیده‌های طبیعی تابع هیچ نظم و قانونی نیستند و بیناشان بر تصادف است . کوچکترین پدیده طبیعی (و اضافه کنیم پدیده اجتماعی) تابع علت و قانون و تحت نظام معین و تغییر ناپذیری است . این ، قانون و خاصیت آب است که در شرایط معینی درصد درجه حرارت بخوشد و در صفر درجه یخ بیندد . ازروزی که در دورانهای قدیم بارانهای سیل آسا فرو ریخت و پستیهای زمین بی انسان را پر کرد تا امروز

که دانه‌های باران روی آسمان‌خراش‌ها و هزاران محصول شگفتی-انگیز دست انسان می‌بارد، همیشه تراکم بخار آب در ارتفاعات سرد جو زمین تولید باران کرده است. این، قانون بی‌استثنائی است.

پدیده‌های طبیعی از جوشش یا چشمۀ کوچک گرفته تا تاجزیۀ مواد رادیو آکتیو و انفعالات و ترکیبات پیچیده عالی و تکامل جانداران و نیروی جاذبه سیارات غول پیکر و اعمال حیرت‌انگیز بدن حیوانها جبراً تابع قانون بی‌گذشت و خاص خود هستند. تمام رشته‌های مختلف علم همین را تایید می‌کنند از شیمی و فیزیک گرفته تا زیست‌شناسی و نجوم و علوم اجتماعی و داشت‌های نو مثلاً کوسموگنی (رشته‌ای درستاره‌شناسی که توجهش درباره تحول اجرام سماوی و منظومه‌های شمسی و در مسائل مریبوط به حرکت‌ماده تشکیل دهنده ستارگان است . .) *

البته قوانین طبیعی مستقل از بشر و بی‌اراده او حکم می‌رانند. در اینجا ممکن است این نتیجهٔ غلط را پیش خسود بگیریم که: پس انسان همیشه اسیر و مجبور قوانین طبیعت است. اما بی‌فاصله باید افزود که انسان تا وقتی اسیر و مجبور است که قوانین طبیعت را نشناخته و به قامرو عمل آنها پی‌برده است.

* نقل از کتاب «ساختمان خودشید» ص ۱۴۷.

مثالی می‌زنم :

انسانهای اولیه سخت نادان بودند . می‌توان گفت که تقریباً هیچیک قوانین طبیعت را نشناخته بودند . بنابراین دائم‌آذر رنج بودند . سرمای ناگهانی (البته به گمان آنها ناگهانی) می‌آمد و آنها یخ می‌کردند . گرماهی ناگهانی می‌آمد و گرما زده شان می‌کرد . و خیلی بلاهای ناگهانی (!) دیگر گویی که از خاک یا آسمان سر می‌رسید و لحظه‌ای آرامشان نمی‌گذاشت . بعدها انسان متوجه شد که سرما و گرما به تناب در اوقات معینی از سال می‌آید و هیچ هم ناگهانی نیست و قانون خاصی دارد . باشناخته شدن قانون تابستان و زمستان انسان توانست به موقع برای خود پناهگاه و پوشак و غذای مناسبی فراهم کند و بدین ترتیب آن بلاع ناگهانی سرما و گرما برای او یک چیزی عادی و بی‌ضرر شد .

مثال دیگر :

نیروی جاذبه زمین جبراً هرچه را به طرف مرکز زمینی کشد : انسانها با شناختن این قانون و به میدان عمل آن و با ایجاد نیروی دیگری در جهت عکس آن ، نیروی حاذبه را خنثی می‌کنند و به پرواز در می‌آیند .

ایجاد روشنایی برق و انواع اختراع‌ها و پیشرفت‌های شگرف در ازدیاد محصولات کشاورزی و تولید بیشتر همه ناشی از شناختن قوانین کود طبیعت و به کار گرفتن آنهاست . هگل فیلسوف معروف آلمان می‌گفت که «جبه» تازمانی

که مفهوم نشود کورداست . می توان براین سخن افزود که «اختیار» و «آزادی» حقیقی انسان در این است که قوانین حاکم بر طبیعت و اجتماع را بشناسد .

و تسلط بر طبیعت از راه شناسایی آن ممکن می شود . شناخت قوانین طبیعت و اجتماع به بشر کمک می کند که آنها را در فعالیتهای عملیش به کار برد و بر آنها مسلط شود .

وقتی قانونی را با آگاهی به کار می بریم و در مقابله با آن می دانیم که چکاره است و چیز ناشناس و مرموزی ندارد ، بر آن غلبه می کنیم و بدین ترتیب به تدریج قضای قدر را بی اعتبار می کنیم .

انسان هرقدر از قوانین مسلط بر خود که در شاهراههای ذندگی و تحولات طبیعی و اجتماعی او را پیش می داند ، کمتر آگاه باشد همان مقدار هم در برابر این قوانین ناشناس و کور ، عاجز و «محبوب» و اسیر خواهد بود . انسان با پی بردن به این مقررات است که آزادی واقعی به دست می آورده باشد و انکارشان . می توان این قانونهارا دو دسته کرد : قانونهای طبیعی و اجتماعی . در اینجا مجال آن نیست که از این دو دسته مفصل صحبت شود . فقط به اشاره می گوییم که قوانین اجتماعی ناشی از فعالیتهای عملی خود انسانهاست اما قوانین طبیعی پیش از پیدایش انسان هم موجود بوده اند . در ضمن رابطه بسیار نزدیک این دو دسته قانون را هم نمی توان انکار کرد .

باید دانست که قوانین طبیعت پیش و پس از شناخته شدن
یکسان موجودند و یکسان عمل می‌کنند منتها پس از شناخته شدن
به خدمت انسان در می‌آیند و عملشان به نفع انسان تمام می‌شود.
مثلاً قبل از آنکه نیوتن قانون جاذبه را کشف کند باز هم اجرام
آسمانی خاصیت جذب داشتند اما انسان از آن آگاه نبود و
زیانهای بسیاری می‌دید واکنون که آنرا شناخته بهره‌های فراوان
می‌برد . لازم به تذکر نیست .

شاید درست باشد بگوییم که علم از چیز تازه و ناموجودی
سخن نمی‌گوید . چیزها پیش از ما بوده اند و دانش ما ناشی از
آنهاست . ما به وسیله علم آنها و رابطه‌شان را پیدا می‌کنیم ، کشف
می‌کنیم و به خدمت خود در می‌آوریم . حتی می‌توان پارا فراتر
گذاشت و گفت : در عالم اختراع امکان ندارد ، مثلاً آیا پیش از ادیسوں
نیروی الکتریسیته و خاصیت تولید روشنایی در این نیرو تحت شرایط
خاصی وجود نداشته است ؟

* * *

هنوز جزء کوچکی از قوانین طبیعت شناخته شده است .
علم خستگی ناپذیر و هر روز با سرعت مضاعف در جستجوی قوانین
دیگری است . هر قدر که انسان قوانین بیشتری را کشف کند و آنها
را به کار گیرد همانقدر زندگیش مرغه و پر امن و بی‌ترس و دلهره
خواهد بود . رهبر بقا و برتری نوع انسان همین رفتار

آشکاهانه اوست .

البته در اینجا متنظر آن ناراحتی و ناامنی و ترس و دلهره‌ای نیست که مربوط به قوانین اجتماعی می‌شود مثل ترس و دلهره از جنگ و آدمکشی و بمب و جاسوسی و خودکامگیها و استعمال و ورشکستگی و گرسنگی و بیکاری وغیره . در اینجا متنظر دلهره و ناامنی ناشی از نیروهای طبیعت است .

البته باشناسایی قوانین اجتماعی نیز می‌توان بر آنگونه ناامنی‌ها و دلهره‌ها پایان داد که جای بحث اینجا نیست . می‌توان با کشف و شناختن قوانین حاکم بر آن سوی جوزمین و اجرام دیگر آسمانی و ایجاد آمادگی لازم از حد زمین گذشت و قدم در ستارگان دور دست نهاد . هیچ بعید نیست که تمدن‌هایی صد بار در خشاقت از تمدن زمینی در آنجاها بتوان یافت . هیچ بعید نیست که در دور دستهای آسمان کره‌ای یافت شود که شرایط کشت مثل‌گندم را خوب دارا باشد . در اینصورت چنین ستاره‌ای که روزگاری منشأ «طالع بدون هوست و بداختری» محسوب می‌شد ، مایه‌زندگی و آسایش انسانها شود .

بدنیست اشاره‌ای هم به این مسئله شود که انسان باشناختن قوانین و قلمرو عملشان دست به پیش بینی می‌زند . مثلاً اکنون دیگر هر چه ننهای می‌داند که آبروی آتش گرم می‌شود و می‌جوشد . این خود می‌تواند موضوع مقاله دیگری شود .

* * *

حرف آخر این که :

هدف هر علمی شناختن قوانین حاکم بر قلمرو آن علم است و بعد به کار بردن آن قوانین در فعالیتهای عملی زندگی . البته این تعریف همانند علوم طبیعی شامل علوم اجتماعی فیزیکی شود .

و حرف آخرتر این که :

شناختن قوانین طبیعی و اجتماعی برای بهتر و خوشن
زیستن صد درصد ضروری است .

چنگیز مرآتی
مهد آزادی آدینه
شهریور ۱۳۴۵

در مرز علوم قدیمه و دانش نو

چگونه دانش اروپایی از چنگال «اسکولاستیک» کلپسایی و قرون وسطایی نجات یافت ؟ داستان جدال علوم قدیمه و دانش نو در اروپا سخت خواندنی است . با پیشرفت علم در دشت‌های مختلف، اصحاب کلپسا و متحجران به هراس می‌افتابند و با پنهان گرفتن در پشت جلد کتاب مقدس و فلسفه بی‌بو و خاصیت «اسکولاستیک» سنگ راه دانش نو می‌شندند . لیکن دانش نو چون سیلی شامخ و ستبر با ممتازت پیش می‌رفت و هیچ مرزی و حدی جز حقیقت نمی‌شناخت : حقیقتی که در آزمایشگاهها و پشت دوربینهای نجومی بدانهار سیده بود، و این حقیقت بنیان عقاید خیال‌بافانه کهنه پرستان و جاه طلبان را بر می‌کنید . حقیقت قاطع و فضولی بود . کره زمین را از مرکزیت

در می آورد . ستارگان را کروی و متحرک می دانست . به جای یکی ، هزاران خودشید در فضا بر می شمرد . افلاطون را خطاكار می نامید و نیز فیلسوفانی را که قرنها بر افکار و اعمال دنیا فرمان رانده بودند و فریاد دهای فیلسوف دیگر را اذ گوشها دور کرده بودند ، چرا که غیر از آنها فکر می کردند .

در این مقال بر سر آنیم که زوال علوم قدیمه و شکفتندانش نو را در اروپا نشان دهیم . برای این منظور از فلسفه قرون وسطایی «اسکولاستیک» شروع باید کرد که زمینه طرز تفکر «علمای قدیمه» به دست داده شود .

اسکولاستیک ، فلسفه قرون وسطایی و تحریر

چون در قرون وسطاً بحث علمی و حکمتی تقریباً یکسره منحصر بود به آنچه در مدارس دیر و کلیسا واقع می شد . . . و مدرسه را به زبان لاتین اسکولا می گفتند ، از این روکلیه علم و حکمت آن دوره را منتبه به اسکولا نموده ، اسکولاستیک می گفتند . * در یک جمله می توان گفت که کار فلسفه اسکولاستیک این بود که علم را با دین سازگاری دهد و به تفسیر و تشریع کتاب مقدس پردازد و نشان دهد که هر چه در آن آمده حقیقت محض است و نمی شود طور دیگری فکر کرد . در نتیجه تبعید بر مشاهده و تعقل پیشی گرفت . بازار مجادله و تفسیرهای عجیب و غریب گرمی یافت .

سیر حکمت در اروپا .

آزادی از دانشمندان سلب شد. متفکران قوم همه چیز را ول کردند و چسبیدند به خیال‌بافیها و مجادله‌ها در موضوعهای مأثنت: حضرت آدم هنگام هبوط به چه قد و قامت بود؟ پیش از خلقت آدم فرشتگان کجا منزل داشتند؟ . . .

با این طرز فکر عجیب به نظر نخواهد آمد اگر گفته شود که نمایندگان دانش نو از دست اصحاب علوم قدیمه روز خوش نداشتند، تا آنجاکه زنده زنده در آتش سوزانده می‌شدند.

از قرن سیزده به بعد که نهضت فکری اروپاییان آغاز شد آن کس که در آزمایشگاهها به کمک تجریبه و مشاهده به حقایق مسلمی دست می‌یافت و این حقایق خلاف گفته ارسسطو و افلاطون و کتاب مقدس از آب در می‌آمد در حال بروز سیاه می‌نشست و داغ کفر و بیدینی بر پیشانیش می‌نشست. تلهای هیزم و آتشهای فروزان صدای دانش آن عهد را خاموش می‌کرد. کسی حق نداشت حرف تازه‌ای بگوید. می‌بایست مثل قدمما فکر کرد. مشاهده و تجریبه در علم راه نداشت. آزمایشگاه کانبون کفر شمرده می‌شد.

لویهای آزمایش را آلت بیدینی و فساد می‌دانستند.

می‌دانیم که اگر کسی بخواهد گل لاله عباسی را بشناسد، باید بیدرنگ به سراغ باغها و گلخانه‌ها برود. اما در آن عهد چنین نبود. می‌بایست نظر ارسسطو را از کتاب بیرون آورد و ملاک کار قرارداد. دانش را در کتاب جستجو می‌کردند. دانشمندان راهی به طبیعت نداشتند.

کلیسا برای حفظ قدرت خود برواج تفکر اسکولاستیک
می پرداخت، چراکه می دانست با پیشرفت علم واقعی مردم وقیعی
به دستورهای آن نخواهد گذاشت. چنانکه بعد از اختراع قطب‌نما
کشیرانان بدون ترس و واهمه و بدون اینکه علامت صلیب بر سینه
رسم کنند؛ از ساحل دور شدند و راه را هم گم نکردند.

نتیجه طرز تفکر اسکولاستیک این شد که «تحقیق علمی
به جای آنکه مبنی بر مشاهدات و تجربیات و تعلق و مطالعه در
امور و حقایق باشد، همه مبنی بر گفته‌های پیشینیان بود. افکار
جدید ظاهر نمی‌ساختند و اصول و حقایق تازه نمی‌جستند. تنها
تعلیمات دانشمندان گذشته را مسلم دانسته مأخذ می‌گرفتند و
همواره موضوع بحث قرار می‌دادند.» *

با اینحال هیچ چیز مانع حرکت سیل خروشان دانش نو
نشد. اروپاییان در اثر عوامل چندی به طرز فکرهای دیگری آشنا
شدند و به گستern نزجیرهای پوسیده علوم قدیمه پرداختند
و نبردی سخت میان علوم قدیمه و دانش نو آغاز شد. درست در
دوره‌ای که دانشگاهها و انجمنهای علمی و فلسفی زیر فشار و دستور
کلیسا تنها به حاشیه نویسی و تفسیر کتاب مقدس و نوشته‌ها و
گفته‌های اسطومنشغول بود، آتش سوزان دانش نو در رشته‌های

* سیر حکمت در اروپا.

مختلف از زیر خاکستر سن بروکشید و بی وقفه پیکار کرد تا پیروز
شد ، باشد که تا پیروزتر شود .

هدف فلسفه اسکولاستیک ، چنانکه گفتیم ، ایجاد جمود
فکری و سازگاری میان علم و دین بود . کلیسا چنان از نوآوری گریزان
و ترسان بود که حدی نداشت . چنانکه یکی از نجیب زادگان
به نام «لابار» را متهم می کند که دربرابر دسته های مذهبی احترام
و تعظیم متدالو دامعمول نداشته و علاوه بر این از قرائت کتب ممنوعه
نیز خود داری نمی کرده است . البته در این کتب ممنوعه کتاب لغات
فلسفی و دیکسیونر معمولی هم نام برده می شود . زبان این جوان
را از بن بریده و سپس او را می سوزانند . *

بنابراین باید آفرین برداشمندانی گفت که با اینهمه
سلطه جابرانه کلیسا ، بازپارا از عقاید کهنه و قدیمی فراتر گذاشتند
و داشن نورا پیش راندند .

پیروسو متفسر بزرگ می نویسد : قدوقامت عظیم ادسطو
بیش از پیش بین انسان و طبیعت فاصله شده بود .
این حرف مبالغه نیست . مردم چنان گمان می کردند که

* تاریخ آزاد فکری - ترجمه‌ی نصرالله معماقی - صفحه

همه اسرار طبیعت را او کشف کرده و در کتابها یاش گرد آورده است . با اینحال باید حدس زد که علم طب اروپا در چه حالی بود . مختصر اینکه طب به دست جادوگران و دعانویسان و کشیشان پر طمع افتاده بود .

در این زمان بود که تمدن اسلامی دوران شکوفانی را هی گذراند . در تمام دشتهای علم مثل ریاضی ، فیزیک ، طب و ... مسلمانان پیشقدم بودند چرا که منبع تازه‌ای از اندیشه یافته بودند . که بخصوص در آن زمان سخت تازه می‌نمود . دانشمندان ممالک اسلامی تحقیقاتی در طب داشتند که کاملاً تازگی داشت . رازی و ابن سینا درباره خیلی از امراض کنیکاوی و تحقیق فرآان کردن و نتیجه‌های درخشنان گرفتند . چنان شد که مسلمانان در جنگهای صلیبی به طبیبان اروپایی می‌خندیدند زیرا علم آنها را سخت ابتدایی می‌دیدند .

ولی از قرن دوازده به بعد همزمان با تزدیک شدن دوران شکوفان دانش نو در اروپا ، تمدن اسلامی در ظلمت عمیقی فرو رفت . چنانکه انسان شناسی از میان رفت و برای آنکه ناخوشی اشخاص را پیش گیری کنند به کف بینی پرداختند . موهومات و خرافات را داخل در طب کردند و آن را به صورت مجموعه‌ای از فرمولها و طلسمهای بی معنی در آوردند .

چگونه بود که طب اروپایی از جادوگری و خرافه‌خوانی
جدا شد و برپایه مطالعه کارخانه بدن انسان استوار شد ؟ چگونه
دانشمندان دخالت «برجهای آسمانی» را در امراض ، باطل کردند ؟
چگونه علم طب متوجه زیرپای خود شد و برای بهبود دادن بیماران
به طبیعت نزدیک شد و آن را کشف کرد ؟ کشف طبیعت چه سودی
داشت ؟

پاسخ دادن به این پرسشها وقت و مجال زیادی می‌خواهد .
در این مختصر کوشش می‌شود که ضمن آوردن سرگذشت پیشروان
طب نو ، جواب کوتاهی هم به هر یک از پرسشها داده شود .

* * *

لئو ناردو داوینچی (۱۵۱۹ - ۱۴۵۲)

داوینچی را باید از جمله کسانی نام نزد که برای کشف
علت مرض انسان به خود انسان رو کردند . به عبارت دوشنتر او
به تشریع بدن انسان پرداخت . بدین ترتیب عملاً ارسطو را کنار
گذاشت یا بهتر بگوییم به روش ارسطویی اعلان جنگ داد . او
صلاً در داد که علم باید به شاهده و تجربه مقتکی باشد .

می‌شود گفت که او از پیشاہنگان این طرز فکر بود که هر
چیز که از راهی غیر از تجربه مشاهده حاصل شود علمی
نیست و بنابراین قابل اطمینان و قبول نیست .
او نخواست برای اثبات نظرهای خود از ارسطو کمک بگیرد .

عقیده داشت کسی که به سخن بزرگان استناد می‌کند در حقیقت به جای استفاده از عقل خویش از حافظه خویش استفاده می‌کند.

پیر روسو در باره کارهای داوینچی می‌نویسد:

او علم واقعی علمی را می‌دانست که در نتیجه آزمایش به دست آمده باشد. وی از پاپ زول دوم اجازه داشت که جنازه آدم را تشریح کند. منتها تا حدودی که در اجازه نامه پاپ گفته شده بود. اما او از این حدود تجاوز می‌کرد و تنها برای رفع احتیاج هنری خود – دقت در ساختمان استخوانهای بدن انسان – کار نمی‌کرد. وی آزادانه به تشریح و مطالعه اعضای بدن سرگرم شد. درباره حرکات قلب مطالعه کرد. درحالی که مانع از عفونت اجسامی شد، کشف کرد که استخوانهای ساق پای انسان و پاهای عقب اسب چگونه عمل می‌کنند. طرز کار مفصلهای انسان را هم کشف کرد.

* * *

نماید خیال کرد که طبیبان خرافه پرست یکباره نابود شدند و دیگر کسی نبود که علت امراض را در برجها و ستارگان بجوید. زان فرفل آدمی بود که طب را دوباره به ماوراء الطبيعه سوق داد و نوشت: شروع مرض هنگامی نیست که اولین آثار آن پیدا می‌شود. بلکه باید حساب کرد که در آن اوقات، ماه داخل در کدام یک از بروج بوده است!

بدین ترتیب در حالی که فرفل و امثال او محتضر اند خار

راه علم می شدند ، طب تازه ، راه تکامل می پیمود . پاره در ذخم
بندهی موقیتهایی کسب کرد و برای جلوگیری از خونریزی به جای
روش کهن و قدیمی سوزاندن با آهن گداخته و روغن جوشان ، برای
اولین بار به نوار پوچی ذخم متousel شد .

* * *

پیشرفت تدریجی علم طرز تفکر «اسکولاستیک» را متزلزل
کرد : گفته ها و نوشه های قدمرا بی اعتبار کرد . به مردم یاد
داد که آنچه کتاب مقدس می گوید و کلیسا بر آن صحیه می گذارد
نمی تواند حقیقت محض و تغییر ناپذیر باشد ، پیشرفت علم طب
و تشریح انسانی مشت کلیساییان را باز کرد و ظب جالینوسی و
افکار ارسطویی را دساوا کرد .

بنابراین نباید تعجب کرد که چرا کلیسا هیشل سروه طبیب
بزرگ را بنوان خدا نشناس در آتش سوزانید . این شخص در
کتاب خود به نام «میراث نصرانیت» نوشه بود که خون از ریدها
عبور می کند و در آنجا به وسیله هوایی که تنفس می کنیم تصفیه
می شود .

همین کشف آتش خشم کلیسا را برانگیخت و دانشمند بزرگ زنده
زنده در آتش کباب شد و سوخت .

و زال هم دروازگون کردن کاخ طب جالینوسی و طرز تفکر
ارسطویی سهم بزرگی دارد . وی طبیب روشنفکری بود که به جای

توسل به سحر و طلسم و کتاب مقدس و برجهای آسمانی به تشریع و
مطالعه کارخانه بدن انسان پرداخت.

پیر روسو می‌نویسد : وی علاوه بر اینکه استخوانها و
مفاصل و عضلات بدن را به دقت شرح داد و طبقه بنده کرد بدن
انسان را به منزله یک دستگاه مکانیکی کامل دانست که هیچیک از اعضای
آن نمی‌تواند جدا گانه به کارش ادامه دهد . وی عضلات بدن و
استخوانهای در وضع عادی زندگی نشان داد .

روزی او را به بالین یکی از نجیب زادگان احضار کردند .
نجیب زاده در جنگ تن به تن زخم برداشته بود و نزدیک به مرگ
بود . چند لحظه پس از کسان مريض با کمال تعجب دیدند که دانشمند
و عالم تشریع ، سینه بیمار را شکافته و قلب او را تماشامی کند .
آیا وزال بدعاشق داش آن بد بخت را کشته بود ؟ چندان
هم از آدم پرشوری مثل او بعيد نمی‌بود . در هر حال «دیوان تفتیش
عقاید» دانشمند را محکوم به اعدام کرد .

* * *

ویلیام هاروی

طبق نظریه طبی جالینوس قلب مرکن و جایگاه روح بود .
کسی هم اعتراضی نداشت . سخن جالینوس در بست مورد قبول
کلیسا و بنابراین دانشمندان بود . بعلاوه نظر جالینوس براین

بود که در کبد هم خون وجود دارد ، غذا بعداز وارد شدن در معده هضم میشود ، آنگاه روده غذا را به کبد می برد . در کبد غذا تبدیل به خون می شود و در بدن جاری می شود .

این نظریه غلط وغیرعلمی ساخته حدس و گمان بود . هاروی باشرح نظر خود این نظر غلط را برانداخت . وی گفت : نمی توان در میان صفحه های کتاب ، تشریح و وظایف الاعضا آموخت . تنها راه آموختن تشریح بدن انسان ، کالبدشکافی و تجربه است و راه پیشرفت در این فن هم سخن فیلسوفان نیست ، بلکه تجربه و مشاهده است . کار عمده هاروی کشف گر دش خون است . وی با خود چنین

استدلال می کرد :

فرض کنیم قلب ۷۳ بار در دقیقه بزند و حفره ای که خون از آن صادر می شود فقط شصت گرم خون داشته باشد . در این صورت طی یک ساعت قلب انسان در حدود ۲۵۰ کیلو گرم خون داخل بدن کرده است . اینهمه خون به کجا می رود ؟

آنگاه فرض عمده خود را پیش کشید و گفت : می توان گفت که این مسأله به وسیله جریان دائمی خون در بدن حل می شود . چندی بعد استدلال و آزمایش ، درستی فرض هاروی را ثابت کرد . در این ایام بازکوردلان و طبیبانی که نمی خواستند بیینند و نمی توانستند تحمل کنند که چگونه کاخ قدرت جالینوس ویران می شود ، به پا خاستند و مانع کار هاروی و امثال او شدند . در این دوران به دست آوردن عنوان طیابت هم کار مشکلی نبود .

هر کس لباس و شبکلاه مخصوصی می پوشید و به لاتین دست و پاشکسته ای
حرف می زد ، خود را طبیب می خواند .

مولیر در باده این طبیبان بیسواند و کور دل سخن بسیار
جالبی دارد . می گوید :

نسخه ها و دستورهای طبی آنها از تنقیه ، فصد و سپس مسهل
تجاویز نمی کرد . به نیشتر و روغن گرچک هم اهمیت زیادی
می دادند .

* * *

آنچه خواندید صحنه ناقصی بود از پیکار عظیمی که داشن نو
با علوم قدیمه آغاز کرده بود . پیکاری همه جانبیه ، پیکار طرز
فکرها ، پیکار حقایق علمی ، پیکار برای زندگی بهتر ، پیکار برای
شناختن زندگی و تغییر آن .

کلپسا ، سنگ راه دانش ستاره شناسی نو

اکنون که نبرد طولانی و پیروزمندانه داشن طب را خواندیم
و سنگهایی را که کلپسا به نام حفظ اصول انسانی و اخلاقی پیش پای
آن می انداخت شناختیم ، می پردازیم به نجوم و پیکاری که ستاره
شناسان و ریاضی دانان با علوم قدیمه (هیأت توراتی و بطلمیوسی)
و حامی آن کلپسا ، آغاز کردند و قربانیهایی که داده شد .
ریاضیات و نجوم از نیمة دوم قرن شانزدهم حیات تازه ای

را آغاز می کند و همه جا به « اسکولاستیک » و کلیسا و کتاب مقدس اعلان جنگ می دهد . باید افزود که « اسکولاستیک » و کلیسا همواره از تماس حسی و عینیت گریزان بودند . بهمین سبب بود که بدجان می کوشیدند که علم را دور از طبیعت و قوانین آن نگذارند . می دانستند که نزدیکی با طبیعت و رواج مطالعه عینیات و آزمایش ، همزمان با سرنگون شدن کاخ ایده آليس آنها خواهد بود .

هر قدر عصیان علیه کهند پرستی و خرافه بیشتر قوت می گرفت ، این دو - اسکولاستیک و کلیسا - بیشتر بهم نزدیک می شدند . زمانی که داشت نجوم نو کاخ خیالی و قدرت جبارانه کلیسا را تهدید کرد ، این فلسفه شکست خورده از تلهای بزرگ هیرم برای سوزاندن مخالفان و حفظ قدرت ناپایدار خود استمداد جست .

در سال ۱۵۴۳ کپر نیک لهستانی صریحاً اعلام کرد : این زمینی که قبلاً به نام مرکز بیحرکت افلاک شناخته می شده ، علاوه بر اینکه به دور خود می چرخد به دور خودشید نیز گردش می کند . در صورتی که از نظر تورات و هیأت قدیم این تنها خودشید است که به دور زمین می چرخد . در تورات بدوضوح می خوانیم که به دستور « ژزوئه » خودشید از حرکت باز ایستاد تا او پیروزی خود را به پایان برساند .

آیا کتاب مقدس ممکن است اشتباه بگوید و خطأ کند ؟ کپر نیک در تمام دوران حیات خود از طرح این پرسش یا جوابگویی به آن پرهیز می کرد و زندگیش در آشتی و صلح با کلیسا پایان یافت . ولی بمب ساعت شماری که او مقابل کلیسا گذاشت

بود در آینده منفجر شد و مخاطراتی برای کلیسا ایجاد کرد .
پیر روسو می نویسد که پس از آنکه بیست و پنج سال از
هر گ کپر نیک گذشت ناگهان فریاد اعتراض از گوش و کنار بلند شد
و صدای لعنت و نفرین هوا خواهان بطمیوس با فریاد تحسین کنندگان
و طرفداران کپر نیک مخلوط شد .

جوردا نو برو نو پس از هشت سال زندان و شکنجه در
دخمه های تیره انکیزیسیون (سازمان تدقیق عقاید وابسته به کلیسا) به
سبب دفاع از فرضیه کپر نیک و به اتهام افسونگری روی تلی از آتش
زنده زنده سوخت . وی دوست گالیله هم بود .

دوهزار سال پیش از این واقعه، فیشا غورس و یارانش گشتن
زمین را دریافت بودند ، اما در دنیا یک که مرکز بودن و سکون زمین ،
پایه حکومت توانگران و زورآوران بودندیشه فیشا غورس و یارانش
از یاد رفت و هیأت بطمیوسی و احکام ارسreo و گردش افلاک
آهنگساز بلوارین به دور زمین ساکن ، رقم تقدس خورد .

افزودنی است که مطابق نجوم قدیم هر یک از ستارگان مثل
بشقاibi است که بر سقف بلوارین آسمان چسبیده است و همه چیز در
حرکت به دور زمین است و زمین ثابت و مرکز عالم است . از این
نظریه کلیسا با تعبیری عوامانه نتیجه گرفت که کاخ پاپ هم مرکز
است و خود پاپ نگاهبان زمینیان .

باید زمین مرکز جهان باشد و ساکن ، تامسند پاپ را
مرکز زمین بینگارند و ثابت . قرنها گفته اند که ستارگان نتش

بر گنبدهای بلوارین ، در خدمت زمین به دورش گردش می‌کنند ، و
مالکان در زمین مرکزی شده‌اند که باید انبوه رعایا به دورشان بگردند.
اگر افلاک بلواری از هم پیاشد و زمین هم ستاره‌ای بشود از ستاره‌های
بیشمار ، گردان و بیقرار ، از کجا « دهقانانی » که در کشتزارهای
بیرمق ، رمقشان گرفته می‌شود ، در حکمت رنج و فقر خود شک
نکنند ؟ اینست عمق وحشتی که کلیسا از نقض احکام ارسطوری مقدس
دارد .

چنین بود که در مرز علوم قدیمه و دانش نجوم نو پیکار
بزرگ و خونینی آغاز شد .

پیش از آنکه به سرگذشت پیشوایان نجوم نو اشاره شود
جد نیست از « رقوم مذهبی » در اروپا هم سخنی گفته شود .
لوتر در قرن شانزدهم در آین کلیسای کاتولیک طالب
اصلاحاتی شد و بدینوسیله بنیان یک تفرقه بزرگ مذهبی گذاشت
شد . فرقه اصلاح طلب ، پرستان نام گرفت .

آین پرستان برخلاف کاتولیک « فرد » را دست و زبان بسته
در اختیار پاپ و کلیسا نمی‌گذاشت .

صاحب « لغت نامه » ، علی اکبر دهخدا ، چنین نوشتہ است:
« کنیسه کاتولیک خود را بگانه حافظ و قاضی حقیقتی که در کتاب
مقدس مسطور است و توسط سنت حفظ شده و شورای عالی پاپها آن
را تأیید کرده ، می‌داند . برخلاف ، پرستانه‌ام قیاس ایمان را کتاب
مقدس می‌دانند ولی « عقل فردی » را معتبر و مفسر آن می‌شمارند . »

(ذیر ماده پرستان)

کلیسای دوم وقتی می‌بینند که رفورم در جهت گسترش آزاد فکری در قلمرو مذهب پیش می‌رود، به تلاش می‌افتد تا جایی که در قرن هفدهم **ریشیلیو** وزیر لویی ۱۳ تصمیم می‌گیرد که مصوّبیت پرستانها را باطل کند و می‌کند.

چندی بعد هم فرمانی صادر می‌شود که مطابق آن باید تمام معابد پرستانها را خراب کنند. آیین و رسم نیایش آنها منع شود. مدارسشان تعطیل شود و ... وزرایی که از تصویب و اعلام بطلان آیین پرستان خودداری می‌کنند، تبعید می‌شوند و مخالفان سخت شکنجه می‌بینند و محکوم می‌شوند که مثل بردها در کشتیها پارو بزنند.

«همه می‌دانند که این دستورات با چه خشونت و سختی به مرحله‌اجرا درمی‌آید و همه می‌دانند که این منشور چه ناگواریهای برای فرانسه بار می‌آورد. ولی عجیب آنکه این اقدامات وسیله افراد سرشناسی مثل **مادام سویه** و **لافونتن** و **بروئر** تأیید می‌شود.» *

قرنها داشن نو به کمک مشاهده و آزمایش نبرد کرده‌اند یوغ استبداد سفن فرسوده کهن را به دور اندازد. اول بار هنرمندان متوجه درض بهای سختی بر پیکر ارسطو زدند و شخصیت الگوشده‌اش

***تاریخ آزاد فکری** - مجموعه چه می‌دانم ؟ - ص ۹۴ .

را در هم ریختند . بعد وزال و سروه طب جالینوسی را مشتی خرافات خواندند . آنوقت نوبت به کپرنیک رسید و او باحتیاط ب قلم ، احکام نجومی بطلمیوس را ریشه کن کرد .

این حادثهها و جریانها ، انضباط خشک مذهبی و اخلاقی قدیم را متزلزل کرد . در این ایام که « رفورم مذهبی » کلیسای کاتولیک را با خطر تازهای روپر و کرده بود ، علمداران کلیسا برآن شدند که سراسیمه به یاری کتاب مقدس برخیزند و مذهب را از چنگال دانش نو رهایی دهند .

به زودی انجمن بزرگان دین تشکیل شد و تمام « کتب ظالم و خطرناک » را محکوم به نابودی کرد . کنجدکاوی علمی گناه کبیره محسوب شد . برای اینکه مقابل سیل خروشان بیدینی و می اعتنایی به شؤون مذهبی سدی بوجود آید ، در گوش و کنار هیزمهای بسیار تلبیار شد که « ملحدان و کافران » را بسوزانند . با ازین بردن طرفداران تجدد به طور موقت سیر تکاملی دانش نو متوقف شد . ولی کوششهای بی ثمر کلیسا به جایی نرسید . پیر روسو عی نویسد : « حقیقت پرداش زندان و شعله های آتش می خندید . . . همین که بحث درباره مسائل علمی قدغن شد پژوهندگان به مشاهده طبیعت پرداختند . در حالی که کلیسا بحث علمی ، استدلال و تعقل را محکوم کرده بود ، اهل داش آدم ننشست و به تحقیق در پدیده های شگفت طبیعت پرداخت . درباره ساختمان جهان و تحقیق در شماره ستارگان و تنظیم جدولهای آنها وقت صرف کرد .

و کلیسا بیخبر از عواقب این جستجوها و کنجدگاریها مانع در راه آنها ایجاد نکرد. بدین ترتیب سیل خروشانی از عقاید نو و قاطع جاری شد و ریشهٔ خرافات کلیساپی را بر کند. این سیل خروشان عقاید نو، از مفرز متفکران بزرگ ریاضی سرچشم‌گرفته بود.

زمین و آسمان در چنگال مشتی خرافات

افکار اسطو دوازده قرن بر اروپا حکومت کرد. این دوازده قرن یکی از تاریکترین دورانهای زندگی بشری است. دورانی که آن را قرننهای تاریکی می‌نامیم. در این دوران کیمیاگری جایگزین شیمی و طالع بینی جایگزین نجوم شده بود.

عالمان و کشیشان و فیلسوفان این دوران تاریک قرون وسطایی برای رسیدن به نتیجه‌های قالبی ذهنی خویش تلاش می‌کردند. می‌خواستند هر آنچه را که در دنیا به چشم می‌آید با محتوی حاضر و آماده ذهن وفق دهند. واقعیات و مسلمات علمی را وقتی قبول می‌کردند که در قالب ذهنی آنها بگنجد.

البته این قالب ذهنی هم ساخته و پرداخته قدیمی‌ها و کتاب مقدس بود. در حالی که دانش نو و دانشمندان نو را در یگری در خلاف جهت رفتند و پایهٔ قیاس و سنجش خود را بر کارهایی گذاشتند که نتیجهٔ مستقیم آزمایش و مشاهده بود.

نباید فراموش کرد که همیشه چنین بوده و چنین هم خواهد بود که متوجهان و کهنه پرستان امور را با نظریهٔ خود مطابقت

بدهند ، در حالی که متجلدان و دانشمندان از مشاهده امور خارجی
نظریه خود را به دست آورند .

در آن عصر تاریکی قرون وسطا هم چنین بود . آنها دنیا
را از روی خویشتن تشریح و توجیه می کردند در صورتی که دانش
نو قصدش این بود که انسان از روی دنیا توجیه کند .

نبرد علوم قدیمه و دانش نو در چنین مرزی بود . و تا هنگامی
که وجود این مرز احساس می شود پیکار ادامه خواهد داشت .
آن هنگام که دوربین گالیله آسمان را می شکافت و واقعیت
خورشید و ستارگان را عیان می کرد ، کلیسا در تعلیمات خود
چنین به مردم می آموخت :

« آنگاه یوشع در روزی که خداوند «اموریان» را پیش
بنی اسرائیل تسلیم کرد به خداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده
گفت ای آفتاب بن «حبیعون» بایست و توابی ماه بر وادی «ایلون» .
پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم اذ دشمنان خود انتقام
گرفت . مگر این در کتاب «یasher» مکتوب نیست که آفتاب در
میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به فرو رفتن تعجیل
نکرد . » *

بنابراین وقتی دانش نجوم نو با قاطعیت و گستاخی به مردم

* عهدتیق - صحیفة یوشع بن نون - باب ۱۱ - آیدهای

آموخت که آفتاب نسبت به ماصولا حرکتی ندارد که بایستد و ماه
بی وقه در حرکت است و اگر لحظه‌ای توقف کند، همه چیز در
هم می‌ریزد، کلیسا فریاد برداشت و منجمان متعدد را ملحد خواند
و بوی گوشت انسانی را به آسمان رساند.

کلیسا معتقد بود که بررسی و مطالعه اموری آزاد است که در
آن امور کتاب مقدس سخنی نگفته باشد و کلیسا اظهار نظر قبلی
نکرده باشد. متفکران و افراد پای بند ایمان مذهبی می‌توانند
دانش و اندیشه خود را به منظور درک حقایق به کار اندازند ولی
هنگامی که به آستان «حقایق مطلق قهری» قدم می‌نمند باید بیدرنگ
سر تعظیم فرود آورند و تعبیر و تفسیر کلیساهای پیذیرند.
منجمان روشنده‌ای که پا از حدود افکار اسکولاستیک و کلیسا ای
بیرون گذاشتند و حقایق مسلمی از اعماق آسمان بهار مغان آوردند،
دچار شکنجه شدند.

پرفسور آلبرت بایراستاد دانشگاه پاریس می‌نویسد: دادگاه
تفتیش عقاید (وابسته به کلیسای روم) برای اقرار گرفتن از متمهین
به شکنجه‌های مرگباری دست می‌زد. آنها را بر ورقه‌های سیم‌های
خاردار می‌خواباند. یا آنها را آنقدر از ارتفاع بلند به زمین ساقط
می‌کرد که از بین بروند. . . حتی کودکان را وادار به شهادت
علیه پدر و مادر خود می‌کردند. *

* تاریخ آزاد فکری - ص ۶۵

با این مقدمه می‌توان گفت که گالیله و امثال او چقدر
شجاع و از جان گذشته بوده‌اند و چه اندازه شیفته حقایق مسلم
علمی بوده‌اند که به اனزوا ننشسته‌اند و بهند پرداخته‌اند .
دانش نوهر گز نام پر افتخار پدرانش را فراموش نخواهد
کرد .

اکنون پردازیم به سرگذشت چندتن از این پدران ،
پدرانی که دانش نو فرزند فکر و شجاعت آنهاست .

* * *

تیکو برآهه

وی از اشراف زادگان دانمارک بود . در سال ۱۵۴۶ متولد شده بود . هنگامی که وی به داشت نجوم روکرد . خانواده‌اش او را از خود راندند ، برای اینکه طبقه اشراف پرداختن به چنین «دانش بیفایده‌ای» را دون شان خود می‌دانستند . بعدها شهرت علمی برآهه بالا گرفت . وی از پشت دصدخانه نمونه خویش به نظره آسمان و ستارگان بیشمارش پرداخت . در نتیجه کوشش پردازه‌ای توانست موقعیت جفرایی محل خود را بشناسد . آنگاه به تعیین ارتفاع ستارگان ، مطالعه درحر کت ماه و تعیین خط سیر سیاره‌ها پرداخت و به اکتشافات پر قیمتی رسید .

کپلر

وی شاگرد تیکو بود . مهمترین کار وی کشف قوانین

نیومنی است .

پیر روسو قوانین کپلر را به این نحو بیان می‌کند : قانون اول بهمای آموزد که هر سیاره به دور خودشید یک مسیر بیضی شکل طی می‌کند . قانون دوم ثابت می‌کند که هر قدر سیاره روی این مسیر به خودشید نزدیکتر باشد ، حرکت آن نیز سریعتر است . بالاخره به کمک قانون سوم می‌توان با در دست داشتن مدت دوران آن فاصله‌اش را از خودشید معین کرد .

کشف این قوانین برای دانش‌ستاره شناسی موقفيت بزرگی بود . مثلاً همین قوانین برای نیوتن کلید پیروزی شد و او توانست با مجهز بودن به این قوانین جاذبه عمومی را کشف کند و با همین قوانین است که منجمان معاصر می‌توانند حرکات سیارات را پیش‌بینی کنند و مسیر آسمانی آنها را رسم کنند .

گالیله (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲)

وی ایتالیایی بود .

پیر روسو می‌نویسد : روزی که در یکی از مراسم مذهبی کلیسا شرکت کرده بود ملاحظه کرد که در بالای سرش چهل چراغی در حال نوسان است . این موضوع بسیار عادی بود . ولی متفکرین بزرگ این اختصاص را دارند که هیچ مطلبی برای آنان بیهوده و نامرئی نیست و از مسائل و نمودهای بسیار ساده و عادی درسهای بزرگ می‌گیرند . چه بسیارند اشخاصی که حس کرده‌اند بدنشان در آب سبک می‌شود ، بالا می‌آید ، اما فقط یک «ارشمیدس» پیدا می‌شود

که از آن ، اصول « تعادل مایعات » را نتیجه بگیرد و تنها یک « نیوتن » می‌تواند قانون « سقوط اجسام » را از روی آن به دست آورد .

تموج و نوسان چهل چراغ کلیسا برای دانشجوی جوان منبع پر برکتی از افکار و تخیلات بود . اما این افکار مدهای مدید قبل از آنکه جوانه بزنند ادامه داشتند و فقط در آخرین سالهای زندگی این دانشمند بود که میوه‌های آن بدست آمد ، میوه‌هایی که امروز درخشش‌ترین عنادوین افتخار گالیله محسوب می‌شوند .

گالیله پس از اینکه مقام تابقی به دست آورد در صدد برآمد که باشدت علیه نفوذ ارسسطو بجنگد و ثابت کند که هیچگونه مخالفتی با « کپرنیک » ندارد . مسلماً شنوندگان او سوت کشیدند و هیاهو برپا کردند . . . اما متقادع کردن مردمان آن زمان کار مشکلی بود . کافی نبود که به ایشان بگویید فلان و فلان چیز اثربخشگاه کپرنیک را ثابت می‌کند و شما می‌توانید این آثار را با چشم ان خود ببینید . مطلب مهم این بود که ذلایل امر از کتاب مقدس استخراج شده باشد . اگر گالیله حرف درستی می‌گوید چرا دلیلش را از کتاب مقدس نمی‌آورد ؟

مردم آن عصر چنین می‌گفتند . انتظار داشتند که حقیقتی خلاف گفته کتاب مقدس گفته نشود .

حال باید حساب کرد که وقتی دوربین گالیله آسمان را

شکافت و حقایق مسلمی خلاف گفته کتاب مقدس بیرون کشید ، کلیسا چه اندازه عصیانی شد .

از آنجاکه گالیله با مقامات کلیسایی دوستی و آشنایی داشت ، مدت‌ها تحت تعقیب قرار نگرفت . اما آخرش جسارت گالیله خارج از حد تحمل آنها شد و او را پس از میز محاکمه و تفتیش عقاید کشاندند .

گالیله پس از یک دوره تحقیق و آزمایش دور بین قوى و توانایی اختراع کرد و به سیرو سیاحت در آسمان بی‌سر و ته مشغول شد . وی بالاخره به کشف عجیب و بی‌سابقه‌ای نائل آمد .

ماه را دید که برخلاف نظر اسطلو که آنرا صاف و صیقلی عی دانست به کلی پوشیده از کوه و دره‌هایی است که نور خورشید بر حستگیهای آنرا نمایانتر کرده است .

گالیله همچنین ستارگان ناموئی بسیاری کشف کرد و ... بالاخره گالیله نتیجه اکتشاف و تفکرهای علمی خود را منتشر کرد . اهل دانش و آدمهای واقع بین و متعدد شاد شدند ، اما «اصحاب اسکولاستیک» خیال پردازان و متحجران وایده‌آلیستها خشمگشیدند و چنگ و دندان تیز کردند . برای اینکه آنها به هیچ وجه برای استدلال غیر مذهبی احترام و ارزش قائل نبودند . آنها فقط با یک چیز قانع و خرسند می‌شدند : آیه‌های کتاب مقدس یا تفسیر و تعبیر آن .

پس از آنکه گالیله تعریض قطعی خود را علیه هیأت بطلمیوس

اعلام کرد و از کپرنیک دفاع کرد ، کلیسا روم او را احضار کرد .
تنها مقام بلند علمی او و نفوذ مؤثر دوستاش در دربار کلیسا بود
که با او تاحدی مودیانه رفتار شد .

پس از تنظیم ادعانامه گالیله را وادار کردند که توبه نامه
نیز را امضا کند :

« من - گالیله - در هفتادمین سال زندگی در مقابل حضرات
شما به زانو در آمده و در حالیکه کتاب مقدس را پیش چشم دارم
و با دستهای خود آنرا لمس می کنم ، توبه می نمایم و اشتباه و سخن
خالی از حقیقت حرکت نمی کنم و آنرا منفور و مطرود
می دانم . »

گزارش محاکمه گالیله را از انتظار مخفی کردن تا بهت
کلیسا را از بین فبردو غفو و اغماس بیشتر از اندازه مقامات مذهبی
بر سر زبانها نیفتند . زیرا «واتیکان» وظیفه ای غیر از استیلا بر افکار
و ایجاد ترس و وحشت نداشت و نمی توانست از شهرتی که در
بی رحمی و مخالفت با علم به دست آورده بود ، صرف نظر کند .

گالیله در هشتاد سالگی علم دینامیک را پایه گذاری
کرد و نشان داد که چگونه نیرو و ایجاد حرکت می کند .

وی پس از آزمایشهای فراوان به این نتیجه رسید که همه
اجسام با سرعت متساوی سقوط می کنند . به مفهوم تعاقب و حرکت
گلوکوهای نیز توجه کرد و ثابت کرد که گلوکوه در عین حال که به وسیله
نیروی متحرک باروت به سمت جلو می رود ، در نتیجه نیروی تقل

به سمت زمین جذب می شود .

گالیله در هشتم ژانویه ۱۶۴۲ چشم از جهان فرو بست و دنیا را با همه گشادگی اش برای آنهایی واگذاشت که چشمی تنگ دارند و به هیچ قیمتی حاضر نیستند به افق دورتر از نوک یونیشان نگاه کنند .

* * *

محکومیت گالیله‌ها از طرف کلیسا هرگز مانع این نشده است که دنیا از حرکت دست بردارد . اسکولاستیکهای کلیسا ای با هر فاجعه‌ای که بار می‌آوردند کوس رسواییشان را بلندتر می‌زدند . گالیله و امثال او مردند ، محکوم کلیسا شدند اما تاریخ همیشه نشان می‌دهد که :

« آنها که بردوشای خود هودج آزاد فکری را حمل می‌کنند هر چند که از شانه‌هایشان خون می‌چکد ، ولی هنوز از پای نشسته‌اند . » *

چنگیز مرآتی
مهد آزادی آدینه
مهر و آبان ۱۳۶۴

* تاریخ آزاد فکری .

سخن کوتاهی در باره شعر، فکر، زبان

کار ، عامل اساسی تکامل انسان و ظهور و تکامل شعور اوست . به قول معروف «خالق انسان کار است .» کار انسان را از اجدادوحشی و جنگلی خود ممتاز کرد . کار به انسان غذا ، لباس و پناهگاه داد و نه تنها او را از نیروهای طبیعی محفوظ داشت ، بلکه توانایی تسلط بر آنها را نیز به او داد . بوسیله کار انسان خود را برتر و برتر کرد و کره زمین را تغییر داد . کار بزرگترین دارایی انسان است و لازمه زندگی و تکامل او .

تکامل و اصلاح کارهمراء با تکامل شعور بوده است . انسانها در جریان به دست آوردن وسایل امداد معاش با چیزهای گوناگونی بر خود می کردند و صفات آنها را یک یا دو یا سه گرفتند و مقایسه شان می کردند و وجه مشترکشان را در می یافتند و بدین ترتیب «مفهوم»

بھی ساختند .

ساختن و اصلاح ابزار کار در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت . ابزارهایی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد تجزیهات و دانش آنها را نیز با خود داشت . نسلهای بعدی روش‌های ساختن و به کار بردن ابزار پدرانشان را می‌دانستند و قادر بودند که دنباله کار ایشان را بگیرند و در اصلاح و تکامل ابزار کار بکوشند .
شعور انسان اولیه‌اساساً با کار او بستگی داشت . بهتر است بگوییم شعور و فعالیتهای عملی او در هم پیچیده شده بود . مثلاً می‌توان استنباط کرد که انسان پیش از هر چیز دیگر یاد گرفت که چه چیز مستقیماً به کار او بسته است و احتیاجاتش را برمی‌آورد . بدین ترتیب اتحاد کار و فکر بر اساس کار ، شعور را پیش راند و تکامل بخشید .

زبان ، گفتار شمرده ، در تکامل شعور اهمیت زیادی داشت . زبان که همراه شعور بر اساس کار به ظهور رسید ، انسان را باری کرد که از قلمرو حیوانات خارج شود و قوه فکر خود را رو به تکامل برد .

کار همیشه اجتماعی بوده است . انسانها از همان روزهای اول مجبور بودند که برای مقابله با نیروهای عظیم طبیعت و شکار جانوران متعدد شوند . بهمین علت است که احتیاج به یک زندگی اشتراکی در انسانهای اولیه پیدا شد و نیز همین احتیاج آنها را وادار کرد که چیزهایی به هم دنیگ «بگویند» ، از هر راهی که شده .

این احتیاج شدید لازمه اش این بود که حنجره تکامل نیافته میمون تبدیل به عضوی شود که بتواند اصوات شمرده گفتار را درآورد. زبان، واقعیت‌مستقیم افکار است. افکار فقط و فقط می‌توانند در قالب کلمات وجود داشته باشند. ما آنگاه که پیش خود فکر می‌کنیم یا افکارمان را بلند بلند بیان می‌کنیم یا آنها را روی کاغذ می‌آوریم، افکار همیشه در کلمات وجود پیدا می‌کنند. افکار نه تنها در تشکیل خود مدیون زبان هستند بلکه بوسیله زبان منتقل می‌شوند و درگ می‌شوند. انسان با تجمع کلمات و در کلمات است که به انعکاس واقعیت دنیای عینی پیروزی، در شعور خود ثبات می‌دهد. و همین ثبات نه تنها انسانها را قادر می‌کند که تبادل افکار کنند بلکه باعث انتقال افکار از نسلی به نسل دیگر می‌شود. بدون گفتار و نوشته، تجربیات گرانبهای نسل‌های فراموش می‌شد و هر نسلی مجبور بود که جریان مطالعه عالم را سرگیرد.

ذبان از طریق افکار با واقعیت (نظام هستی) مربوط می‌شود. از این روگاهی مشکل است که رابطه کلمه معینی را باشیئی بخصوص برقرار کرد. در زبانهای مختلف و حتی گاهی در یک زبان، یک کلمه برای نامیدن اشیاء گوناگونی به کار می‌رود و یا کلمه‌های گوناگونی برای نامیدن شیئی. تمام این قضایا باعث شده است بعضی‌ها خیال کنند که زبان جدا از واقعیت است. ریشه آن فلسفه بی‌اساس هم از همین خیال است که پیروان آن معتقدند زبان مستقل از افکار است و افکار مستقل از واقعیت. و نیز معتقدند که کلمه‌ها

به طور دلخواه از طرف انسانها به کار می‌افتد و به همین واقعیت اشاره نمی‌کنند، به عبارت دیگر کلمه‌ها ترکیب مطلق اصوات‌اند. از این قضیه بعضی‌ها چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که استعمار، استثمار، تجاوز، دیکتاتوری و غیره مطلقاً کلمه‌ها و صدای پوچی هستند، و ادعا می‌کنند که اگر مردم کلمه‌ها و اصوات مركب دیگری را به جای آنها بگذارند تمام تضادها و برخوردهای اجتماعی و تمام استثمارها و تجاوزها ناپدید خواهد شد.

باید به این رسولان خدعاً و نیرنگ گفت که نه تنها کلمه‌ها به دلخواه از طرف مردم به کار نمی‌افتد بلکه آنها وابسته‌اند به یک شیئی و پدیده معینی که در جریان فعالیتهای عملی و کار شناخته می‌شوند. جریان‌های عینی واقعی با تبدیل کلمات نه تغییر می‌کنند و نه از میان می‌روند، مثلاً سرمایه داران بزرگ برای اینکه عذری برای استثمار ملل روی زمین پیدا کنند و اعمال زشت سود طلبی خود را حسن تعبیر کنند، دهها لغت دهن پر کن اختراع کرده‌اند مثل «سرمایه‌داری ملی»، «اقتصاد بشردوستانه»، «نظام طبیعی»، «جهان آزاد»، فاشیستهای آلمان هیتلری برای اینکه جنایتهای خود را موجه جلوه دهند خود را «سوسیالیست ملی» می‌خوانند. البته چنانکه می‌دانیم این «حسن تعبیر»‌ها هر گز استثمار و استعمار و بیکاری و تضاد و آثار جنایتهای دیکتاتورهار ازمیان نبرده‌است. باید پنداشت که شعور حالت انفعالی دارد و فقط می‌تواند واقعیت «نظام هستی» را منعکس کند. شعور محسوس عالی نکامل

زرف و طولانی ماده است و خود فعالانه در تکامل آن دخالت می‌کند.
شعود هرگز در حالت انفعالی باقی نمی‌ماند بلکه فعالانه در دنیا
نفوذ می‌کند و آن را تغییر می‌دهد و می‌سازد . البته منظور این نیست
که دنیا راست راستی ساخته شعود بشر است ، بلکه می‌خواهیم
بگوییم اگر شعود دنیا را آنطور که هست منعکس کند و قوانین
حاکم بر آن را به درستی کشف کند ، برای انسان راهنمای خوبی
خواهد شد که ضمن کارهای خلاق خود زندگی را تغییر دهد و قابل
ذیستن کند ،

چنگیز مرآتی

تابستان ۴۷

بررسی کتاب ساختمان خورشید و حرشهای دیگر

مطالعه کتاب بالا مقدمه‌ای سخت جان را در دل من گشود. و این حرف و نوشته نتیجه آن گشايش است : در عصری زندگی می کنیم که دائمه اعمال تفوذ و سیاست بازیهای دول حتی به حیطه علم و هنر کشیده شده . حقایق قاطع علمی (در فیزیک و نجوم و اقتصاد و فلسفه و ...) را تا آنجا افشا می کنند و میان مردم رواج می دهند که « سیاست روز » جهان می خواهد . علم و هنر تا آنجا مجاز شمرده می شود که تزلزلی در قالبهای ذهنی مردم ایجاد نکند، بلکه آنها را در اعتقاد به قالبهای فکری ساخته و پرداخته « سیاست روز » جهان پا بر جاتر کند . لازم نمی بینند دانسته شود که مسافرتها فضایی و نشستن بر سطح کره ماه خود به خود بعضی قالبهای ذهنی پیش را در هم می دیند

و فکرهاي نوي نتيجه مي دهد . به نظر شان همینقدر كه در دو سطر خبر راست و دروغ در روزنامههاي عصر خوانده شود يانشود ، كافى است ...

فيلمهای امریکایی هر روز بر پرده سینماهاست و در هر کدام جا پایی از سیاست خارجی دولت امریکا . کمتر فيلمی از آن دیار عرا می توان با اطمینان خاطر تماشا کرد و گفت که سازنده فيلم در چی فریقتن تماشا چی و دستبرد زدن به منز و جان او نیست .

آدمهای اغلب فيلمهای امریکا مردمان « راحت و مثلث خوبخت و بی غصهای » هستند ، یا اگر هم در اوایل و اواسط فيلم با نامرادی رو برو می شوند ، حتماً در آخر فيلم به وصال و مراد می رسند و فيلم همیشه « پایان خوشی » دارد . یعنی که هر چه تلاش و کوشش و مشقت بوده ، تمام شده و اکنون دوران « خوشی و خوبختی » است .

آه ، که مردم از دست اين خوبختی فراوانی که زير دست و پا دریخته !

قهormanan فيلمهای اينجوری امریکایی گویی که « اميد ، خوبختی ، خوشگذرانی ، عشق پايان تنها و جوانی و سبکباری و بی خيالی ... » به ارمغان می آورند .

يک روز باید خصوصیت‌های ديگر فيلمهای اينجوری امریکایی و بعد ايراني را روشن کنیم .

نويسندهای که سخنی خلاف سخنرانیها و مصاحبه‌های

مطلوباتی و تلویزیونی سران امریکا دارد ، ناشناس می‌ماند و « مطروود » شناخته می‌شود ، اما کتابهای دیگران را دهها دهه‌دار کتابخانه‌های امریکایی کشورهای دیگر حاصل می‌دهند . روزنامه‌ها کشف کوچکی از آنها را با آب و تاب و حروف درشت در صفحه اول می‌نویسند ، اما کشفهای علمی دیگران را گویند که اهمیتی ندارد ، نادیده می‌گیرند و تنها خبر مختصرش را در ستونهای آخر روزنامه می‌آورند .

کتابهای مثلا علمی خود را خروار خرواد ترجمه و چاپ می‌کنند (البته در رشته‌های مختلف اعم از علوم اجتماعی ، اقتصادی و تربیتی وغیره) و افکار علمی به اصطلاح « امریکائیزه » و بی‌تفاوت را با خیال راحت جلو مردم می‌ریزند . اگر هم یکی دو تا کتاب خوب در بیاید ، زیر آن همه زباله گم و گور می‌شود و فقط خواننده تیز هوش و سمجحی می‌تواند آن یکی دو تا را پیدا کند و بقیه را دور بریزد . گویند به دست خود آدم را و ای دارند به هر چیز امریکایی باشک و تردید نگاه کند .

* * *

لذتی که از درک حقایق علمی مثلا در باره آسمان و گذشته انسان و زمین دست می‌دهد ، باهیچ لذت دیگری قابل مقایسه نیست . البته برای خواننده تازه پا ، فهم و تحلیل کتابهای علمی سخت است و شاید آنرا خسته کننده هم بیابد . اما این امر موقتی است .

یکی از کتابهای علمی‌ای که در این اوآخر مدتها مرا به خود مشغول کرد و به فکر و اداشت و من از آن لذت فراوانی بردم، همین کتاب «ساختمان خودشید» است. کتاب را با لذت تا آخرین کلمه خواندم و دلم قرص بود که نویسنده و ناشر در پی ربودن فکر و جان من نیستند و نمی‌خواهند «علم قرنطینه شده» و نامر بوط به زندگی تحويل بدھند.

نویسنده حقایق علمی عربیانی در باره آسمان بیکران و اجرام بیشمار و ساختمان و ترکیب و روابط آنها باروشی تمام بیان می‌کند و گاهگاهی استنباطهای نویاز حقایق علمی بیان شده می‌کند و به زندگی و افکار و استنباطهای قدیمی رجوع می‌کند و دواستنباط تازه و کهنه را برابر هم می‌نهد.

البته در قضاوت هرگز به روی خواننده بسته نیست و بر عهده اوست که استنباط اصلی و بیشتر را بکند. بعلاوه هرگز نمی‌تواند - به قول تبریزیها - لقمه را بوجود و توی دهان خواننده بگذارد. خواننده باید خودش مانند نویسنده زحمت بکشد و از لا بلای کلمه‌ها و جمله‌های نویسنده افکار او را پیرون بکشد: به اصطلاح خواننده باید عارف باشد، به اشارتی بس کند و از آن اشارت تفصیلها بخواند. همه چیز را که نمی‌شود به تفصیل و جزء جزء گفت. نویسنده ممکن است سر نخ را به دست خواننده بدهد و این خود اوست که باید تفکر و تحقیق کند ببیند آخر نخ به کجا بند است.

صحبت از «ساختمان خودشید» بود.

این ، نخستین کتابی نیست که از تحقیقات عامی دانشمندان شوروی به فارسی در می‌آید . قبل ام کتابهای دیگری داشته‌ایم ، از جمله : **منشأ و تکامل حیات اثر پرسود اپارین** ، و **منظومه شمسی تألیف اتواشپت** ، **منشأ انسان اثر بیخائل نستورخ** ، **بومی کردن گیاهان اثر میجورین** و

کتاب حاضر شش فصل دارد . فصل اول مریوط به ستارگان و جهانهای دور دست به طور کلی است . فصل دوم از هسته اتمی و دگر گونهای آن بحث می‌کند . چهار فصل باقی از عناصر تشکیل دهنده ساختمان و اوضاع اندرون و تطور و تاریخچه خورشید و اختراع کوسموگنی (رشته‌ای نو در ستاره شناسی) صحبت می‌دارد .

کتاب « ساختمان خورشید » با حجم و قطع کوچکش به خیلی پرسش‌های پیچیده و عمیق علمی جوابهای قاطع و روشنی می‌دهد .

مثل پرسش‌های زیر :

۱ - آیا نور هم مثل اجسام دیگر مثل سنگ و آهن جرم دارد ؟ بله . با آزمایش‌های زیادی نتیجه گرفته شده که نور - به هنگام تابش روی اجسام - بر روی سطح آنها فشاری وارد می‌کند و همین واقعیت ثابت می‌کند که نور دارای جرم است .
(ص ۴۴)

۲ - آیا ستارگان تازه‌ای در حال تکوین هستند ؟ (ص ۱۶۱)

- ۳ - آیا دنیا آغازی داشته است ؟ (ص ۱۶۷)
- ۴ - منبع انرژی و حرارت نور خورشید چیست ؟ (ص ۱۳۴)
- ۵ - آیا خورشید مانکه خورشید متوسطی است و فقط ۶۰۰۰ درجه سانتیگراد دارد (حرارت خورشیدهای دیگر تا ۲۵۰۰ درجه سانتیگراد می‌رسد) (ص ۶) روزی خاموش خواهد شد ؟ (ص ۱۵۶) و در آن صورت تکلیف بشر چیست ؟ آیا می‌توان به کرات دیگر مهاجرت کرد ؟ (فصل آخر)
- ۶ - آیا می‌توان به راز اجسام فلکی پی‌برد ؟ فویسنده باقاطعیت تمام اظهار می‌کند بلی ، به کمک کارهایی که صورت گرفته و می‌گیرد ، انسان قادر است ساختمان و چگونگی اجرام فلکی را کشف کند . (ص ۷۳)

* * *

موقعیت بیشتر مترجمان هوشیار و علاقمند و ناشر را در ترجمه و نشر کتابهای علمی بیشتر و درست و دالک نشده «خواهانیم .

چنگیز مرآتی
مهد آزادی آدننه
اردیبهشت ۱۳۹۵

موخره ناشر

ششم مقاله‌ای که در مجله معرفه حاضر آمده، از «مجموّعه مقاله‌هایی صمد بهرنگی» انتخاب شده است. صمد بهرنگی در طول ۱۱ سال معلمی که از نزدیک بـا سیستم آموزش و پژوهش آشنا شده و به کمبودها و عیوب‌ای آن پـی برده بـود می‌کوشید دیده‌ها و شنیده‌ها و تجربه‌های خود را بـادیگران در میان بـگذارد تا آخر سـر چاره درد پـیدا شود. خـیلی زـود پـی برـد کـه درسـهـانـه به صورـت اـجزـاء یـك کـل بلـکـه به صورـت موـاد پـراـکـنـده و جـدا جـدا تـدرـیـس مـیـشـونـد، طـورـی کـه مـثـلاـ فـیـزـیـک، شـیـمـی، رـیـاضـیـات، تـارـیـخ، تـارـیـخ طـبـیـعـی و غـیرـه اـز طـرفـی رـابـطـه خـود رـا بـاـهم و اـز طـرفـی دـیـگـر باـذـنـگـی دـانـش آـمـوز اـز دـسـت مـیـدـهـند. هـیـچ دـانـش آـمـوزـی نـمـیـدانـد غـرض اـز مـطالـعـه تـارـیـخ، رـیـاضـیـات و . . . چـیـست و اـینـهـا بـه چـه درـد زـنـدـگـی اوـمـی خـوـرـند.

صمـدـ بهـرـنـگـیـ کـوـشـشـ مـیـ کـرـدـ نـشـانـ دـهـدـ کـهـ هـمـئـ رـشـتهـهـایـ

علوم ، طبیعی و اجتماعی ، ارتباط محکمی با هم دارند و همکی حاصل هزاران سال تکامل تجربه‌های انسان در برخورد با طبیعت و اجتماع هستند ، قوانین حاکم بر طبیعت که انسان پس از میلیونها سال موفق به کشف آنها شده ، به نحو خاصی در اجتماع نیز حکمرانی می‌کنند و بشر با استفاده از علوم ، که مثل ابزاری در دست او هستند ، طبیعت و جامعه را بهتر از پیش می‌شناسد و آنها را به نفع همه انسانها تغییر می‌دهد .

عده‌ای که در جداول دانش نو و علوم قدیمه از این یکی طرفداری می‌کنند سرچشمۀ شور ، اندیشه و احساسات را به فطرت تغییر ناپذیر انسان نسبت می‌دهند . به قدر اینها انسان موجودی است که به همین صورت فعلی خلق شده و عقل و شورش کم و زیاد نشده است و بجهة انسان به هر ترتیب که بزرگ شود صاحب عقل و شور انسانی خواهد بود .

علم امروز که به مشاهده ، تجربه و تعقل منکی است مثالهای فراوانی نشان می‌دهد که خلاف این حرف را ثابت می‌کنند . بجهة انسان را در محلی نگه بدارید و غذاش را به ترتیبی ذرا اختیارش بگذارد . چنین بجهه‌ای پس از بزرگ شدن از نظر جسمانی با بجهه‌های دیگر فرقی نخواهد داشت — دندان شیری در خواهد آورد و خواهد ریخت ، موهای دختر بلند خواهد بود . صدای پسرها در مرحله خاصی دو رگه و مردانه خواهد شد و اما از نظر شور ، شخصیت و کیفیات روحی شبیه حیوانات

خواهد بود .

این بچه ها با بچه های معمولی چه فرق دارند ؟ چرا فطرت انسانی در آنها ایجاد یا پیدا نمی شود ؟ آیا غیر از تأثیرات زندگی اجتماعی و دسته جمعی چیز دیگر هم در ایجاد شعور دخالت می کند ؟

تاکنون بیشتر از ۲۰ مورد دیده شده که بچه انسان به علت پیش آمدی از پدر و مادر خود دور افتاده و حیوانات وحشی مانند گرگ ، خرس ، میمون ، و حتی پلنگ آن را شیر داده و بزرگ کرده اند . (در این باره روانشناسی اثر پلاتونوف را بخوانید) هیچ گذام اینها پس از آنکه مدت زیادی با آدمها زندگی کرده و زبان یادگرفته اند مطلقاً چیزی از دوران قبل از پیدا شدن شان نمی دانستند . همانطوری که ملاحظات سه سالگی خود را نمی توانیم به یاد بیاوریم ، چون هنوز شعور در مغز ایجاد نشده است . اینها نشان می دهد که مغز انسان در اثر تماس و برخورد با محیط دور و برش و تقليد از اطرافيانش کم کم صاحب شعور می شود . پس شعور یک پدیده اجتماعی و محصول زندگی دسته جمعی انسان است . مورد کماله ، دختر هشت ساله ای که در لانه گرگ پیدا شد ، جالب است . در سال ۱۹۲۰ دکتر سینگ در لانه گرگی یک دختر ۸ ساله و یک دختر دو ساله که همراه بچه ها در آنجا زندگی می کردند ، پیدا کرد . دکتر سینگ بچه ها را به خانه اش آورد و سعی کرد تربیتشان کند . دختر دو ساله بعده دی

مرد اما ۸ ساله ، که اسمش را کماله گذاشته بودند، ده سال دیگر
ذنده ماند . دکتر سینگ مشاهدات روزانه اش را در دفتری نوشت .
از روی این نوشته معلوم می شود که دختر عادت داشت روی زمین
غذا بخورد و به هیچ وجه نمی توانست از دست کسی چیزی بگیرد
بخورد . از آتش ، نورشید و آب می ترسید . روزها رو به دیوار
قوز می کرد و می خوابید . شبها زوزه می کشید . روی زانو و
دستهاش راه می رفت و روی چهار دست و پا می دوید .

پس از شش سال می توانست مثل بچه ها راه برود اما باز
موقع دویدن چهار دست و پایش را به کار می برد . ۴۵ کلمه هم یاد
گرفته بود و دیگر از آدمهای نمی ترسید و لباسهاش را پاره نمی کرد .
در هفده سالگی شعور بچه های ۴ ساله را داشت .

نتیجه دیگری که از این حادثه می توان گرفت اینست که تربیت
به موقع انسان خیلی آسانتر از تربیت دوباره است .

شاید طرفداران علوم قدیمه بگویند : پس با این حساب
منز انسان و حیوان هیچ فرقی با هم ندارند ؟ چه حرفها ! بچه
انسان تا سه سالگی زبان مادرش و یا هر زبان دیگر را که یادش
بدهیم ، یاد می کبرد اما حیوانات دیگر با وجود کوشش مریبیانش
نمی توانند حرف بزنند .

البته حرف ما به این معنی نیست . ساخته امان منزان انسان با منز
حیوانات خیلی فرق دارد . اما باید توجه کرد که خود منزان انسان
محصول میلیونها سال تکامل است . در حدود سه میلیون سال پیش

موجود انسان نمائی که در جنگل زندگی می‌کرد به علت تمام شدن خوداک در دور و بر خود از جنگل بیرون آمد . ضرورت زندگی این موجود را وادار کرد از مرحله جمع آوری خوداک به مرحله تهیه خوداک برسد . مثلاً وقتی که دیگر غذا به دست نمی‌آمد حیوانات دم دست را شکار کند . معلوم است که شکاربدون ابزار کار بسیار دشواری است . پس از تلاشهای بیحاصل فروان ، آخر سر انسان به تهیه و نud ساختن ابزارهای سنگی دست زد . قدیمترین ابزاری که تا کنون بدست آمده سنگی است که هر دو طرفش تراشیده است و لبه خمیده و برندماهی دارد و عمرش تخمیناً ۲۰۰۰۰ سال است . این ابزار را یک هیئت فرانسوی در اوآخر سال ۱۹۶۹ در جنوب جبوه پیدا کرده است .

از همین زمان ، یعنی از وقتی که انسان با دست خود از اشیاء موجود طبیعت برای رفع احتیاج خود ابزاری درست کرد ، قدم اساسی در تکامل مغز او برداشته شد . هر تغیر کوچکی که با دستکاری این قبیل اشیاء در دستش ایجاد می‌شد در معرض تأثیر می‌گذشت و همین تأثیر موجب کامل شدن جزئی مغز می‌گشت و بدین ترتیب بارهای دیگر دست خود را بهتر به کار می‌برد . مثل انسان امروزی کاری را اول با ناشیکاری انجام می‌دهد و پس از آنکه چند دفعه تمرین کرده با مهارت و استادی . از اینرو بقول معطوف می‌توان گفت زحمت و کار بود که انسان را به وجود آورد . انسان با به کار بردن دست در ساختن ابزارها ، مغزش را

تکامل داد و تکامل منز به مهارت و تغییر شکل دستها منجح شد و همین تغییر شکلها و تکاملها در طول میلیون‌ها سال اذ انسان ضعیفی غولی ساخت.

بعدها که باز در اثر ضرورت زندگی زبان ایجاد شد، انسان قدم دیگری در این راه برداشت. زبان به کمک دست و منز آمد و این سه با تأثیر گذاشتن در یکدیگر انسان را بازهم ترقی دادند. * بهرنگی برخلاف اکثر معلمان که از سؤال شاگردانشان ناراحت می‌شوند و با توب و تشر یا تمسخر می‌کوشند آنها را ساكت کنند تا دیگر جرأت پرسیدن نداشته باشند، به شاگردانش یاد می‌داد که هیچ گفته‌ای را بدون دلیل قبول نکنند. حرفي را به صرف اینکه گوینده آن معلم لیسانسیه‌ای است، آدم‌هومی است، بالآخر هم استقرار ماست و... نمی‌توان پذیرفت مگر اینکه تجربه و تعقل درستی آن را ثابت کند. مثلا در مقدمه یکی از داستان‌هایش می‌گوید: «برای درمان ناخوشیها باید علت آنها را پیدا کنیم. همیشه از خودتان پرسید: چرا رفیق همکلاسم را به کارخانه قالیبافی فرستادند؟ چرا بعضی‌ها دزدی می‌کنند؟ چرا اینجا و آنجا جنگ و خون‌ریزی وجود دارد؟ بنداز مردن چه می‌شوم؟ پیش از زندگی چه بوده‌ام؟ دنیا آخرش چه می‌شود؟ جنگ و فقر و گرسنگی چه روزی تمام خواهد

* مراجعه کنید به کتابهای انسان چگونه غول شد ترجمه آریان پور و پیدائیش انسان ترجمه عزیز محسنی.

شد ؟ و هزاران هزار سؤال دیگر باید بکنید تا اجتماع و دردهایش را بشناسید . »

نه تنها از سؤال ناراحت نمی شد و بچه هارا تشویق می کرد از خود و از او و سایر معلم های خوب شان سؤال بکنند ، بلکه می کوشید سؤال هایی در خود فهم شان از آنها بکند و با چند سؤال ساده آنها را با محیط زندگی شان آشنا سازد .. دانش آموزان او مسائل علمی را بهتر از بزرگتر ها می فهمیدند. اما او فقط به گفتن واقعیت های علمی اکتفا نمی کرد ، منظور اصلیش ایجاد ذهن علمی و تحلیل کننده در دانش آموزان بود . ذهنی که قادر باشد مسائل دور و برش را حل کند .

مقالات های مجموعه حاضر قسمتی از کوششها و اندیشه های او در این راه است.

صورت مقاله‌ها

از صفحه

۳	آذر بایجان در جنبش مشروطه
۳۰	سخنی درباره درس تاریخ
۵۱	شناخت جهان
۶۲	در مرز علوم قدیمه و دانش نو
۸۸	سخن کوتاهی در باره شعور، فکر، زبان
۹۳	بررسی کتاب ساختمان خورشید
۹۹	مؤخره

کارنامه قلمی صمد بهر نگی

چاپ اول

- پاییز ۱۳۴۵
- پاییز ۱۳۴۶
- آذر ۱۳۴۶
- آذر ۱۳۴۶
- زمستان ۱۳۴۶
- تهران، مرداد ۱۳۴۷
- بهار ۱۳۴۸
- بهار ۱۳۴۸
- بهار ۱۳۴۸

قصه کودکان

- اولدوزو کلاغها
- اولدوز و عروسک سخنگو
- کچل کفتر باز
- پسرک لبوفروش
- افسانه محبت (قوجعلی و دختر پادشاه)
- ماهی سیاه کوچلو
- یکهلو و هزارهلو
- ۲۴ ساعت در خواب و بیداری
- کوراوغلو و کچل حمزه



تلخون و چند قصه دیگر

تربيتی و اجتماعی

- تابستان ۱۳۴۴
-
- تیر ۱۳۴۸

کندوکاو در مسائل تربیتی ایران

النبای فارسی برای کودکان آذربایجان

مجموعه مقاله‌ها

فولکلور و شعر

- افسانه‌های آذربایجان (ترجمه فارسی) جلد ۱ اردیبهشت ۱۳۴۴
افسانه‌های آذربایجان (ترجمه فارسی) جلد ۲ تهران، اردیبهشت ۱۳۴۷
تاپماحالار، قوشماجالار (متلها و چیستانها) بهار ۱۳۴۵
پاره‌پاره (مجموعه شعر از چندشاعر) تیر ۱۳۴۳

ترجمه

- مالاغها! عزیز نسین ۱۳۴۴ بایز
دفتر اشعار معاصر از چند شاعر فارسی زبان □
خرابکار قصه‌هایی از چند نویسنده ترک زبان ۱۳۴۸ تیر
کلاع سیاهه چند قصه برای کودکان ۱۳۴۸ خرداد

□ □

درباره او

- آرش دوره دوم، شماره پنجم (۱۸) ۱۳۴۷ آذر

قصه‌های بهر نگ

... یک دفعه صدای نرمی بلند شد و من حس
کرد همراه صدا بوهای آشنازی زیادی بهزیر خاک
داخل شدند.

صدا گفت: گل بادام، بیا جلو عطرت را
توی صورت هلو خوشگله بزن اگر باز هم بیدار نشد،
دست‌هایت را بکش روی صورت و تنفس بگذار بوی گل
را خوب بشنود. خلاصه هر چه زودتر بیدارش کن که
وقت رویش و جواناندن است. همه هسته‌ها دارند
بیدار می‌شوند.

یک هلو و هزار هلو

آقا کلاگه گفت: ... ای زن بابای نفهم، تو
خیال می‌کنی که کلاگها از دزدی خوشان می‌آید؟
اگر من خود و خوراک داشته باشم که بتوانم شکم
خودم و بچه‌هایم را سیر کنم، مگر مرض دارم که باز هم
دزدی کنم؟.. شکم خودتان را سیر می‌کنید، خیال
می‌کنید همه مثل شما هستند!..

الدوزو-کلاگها

در این سرگذشت نشان داده شده است که
اگر انسانها همیگر را دوست بدارند و خوشبختی
خود را در خوشبختی دیگران جستجو کنند، حتی
می‌توانند بر عز را بیل غلبه کنند و به شادی و خوشبختی
دسته جمعی برسند.

پسر لبو فروش

من هر وقت از این محله‌ها می‌گذشم خیال
می‌کردم توی سینما نشسته‌ام فیلم تماشامی کنم. هیچ وقت
نمی‌توانستم بفهمم که توی خانه‌های به این بلندی و
تمیزی چه جوری غذامی خورند، چه جوری می‌خوابند،
چه جوری حرف می‌زنند، چه جوری لباس می‌پوشند.

۳۴ ساعت در خواب و بیداری

خواهر کوچکمان لا له گفت که صبر داشته
باشی. آخر امسال نمستان سخت و طولانی شد و هر
چه تخم لا له بود خشکاند. اگر لا له این کار را نمی‌کرد،
شما ما را برای همیشه گم می‌کردید. چون دیگر
تخمی نبود که گل بدهد و نشانی ما را به شما برساند.
اگر خواهرمان لا له خون خودش را بر زمین نمی‌ریخت،
زمین برای همیشه لا له را فراموش می‌کرد، مردم هم
دیگر لا له را نمی‌دیدند.

افسانه محبت